

ابریشم به حمامی داد و دو من به دلاک بخشید و دو [من] به سر تراش هبه نمود و دو من به آبکش که از جهت حمام لاهجان آب از چاه می کشید عطیه فرمود و به خانه رفت و بسیار التفات بر آن اکرام نکرد .

چون این سخن را به سیادت مآبی، سید حسن کیارسانیدند، به وقت فرصت، به سمع اشرف امامت پناهی، معروض داشتند که انوز هنوز در مقام تکبر و تجبر است و خود فروشی در سر دارد و اظهار علوهمت خود کرده است. و ابریشمی که به رسم شربت بها داده بودم، التفات بر آن نکرد و به حمامی و اصحابش قسمت کرد. او را از اینجا باید راند، تا باز فتنه ای نکند و موجب ندامت نگردد. حضرت ولایت قبایی بنا بر صلاح دید برادر خود، او را عذر خواستند که بیش از این بودن شما اینجا صلاح نیست. انوز بر حسب ضرورت باز به طرف طارم رفت و نزد قباد اقامت نمود. چون شش ماه از آن بگذشت، قباد فکر کرد که اگر او را به قتل آرم، نسبت با ملازمان حضرت نصرت شعاری خدمتی پسندیده کرده باشم. و یقین که در ازای آن التفاتی نسبت به حال من خواهد رفت. او را بفرمود گرفتن و به قتل آورد و سرش را به لاهجان فرستاد و عرض اخلاص نمود. عدالت شعاری التفات بر آن نکرد و در غضب شد و فرمود تا سر انوز را به حرمت تمام دفن کردند. و فرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود. زیرا که شخصی را به ناوجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست و بد آنچه کرده است عندالله مأخوذ است و عندالناس اعتقاد نسبت با او در غایت بدی. و شخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده، روانه ساختند.

فصل هفدهم

[از باب دوم]

در فرستادن لشکر به صوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران.

چون قصه امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت، حضرت امامت پناهی، به سیدعلی کیای کوهدهمی اشارت کردند که یرق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران و سرداران را با فوجی از عساکر ظفر نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده می شود. بر موجب اشارت، چون امتثال نمودند، لشکر لاهجان را با سپهبدان و اخوان به کوهدهم فرستادند. سید علی کیای کوهدهمی به اتفاق ایشان متوجه طارم گشت و قلعه را محاصره کردند. چون در قلعه علوفه نبود به اندک مدت مسخر کردند و قباد امان طلبیده، بیرون آمد و او را رخصت دادند تا هر جا که خواهد برود. و جهت کوتوالی قلعه و ریاست آن ملک تاج الدین محمد برفجانی^۱ را تعیین فرمودند. و هفت سال طارم به تصرف نوکران امامت آثاری بود و مال و لشکر به امر و اشارت به مصرف خرج می رفت. والله اعلم بحقیقة الحال والعهدة علی الراوی.

فصل هیجدهم

در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیاملك به الموت و صورت آن حال.

در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان و اصحاب مشورت کردند که کیاملك هزاراسپی را پدروجد، مردم متدین و متشرع می بودند و او تجاوز نموده، مایل به فسق و فجور است. و فرزند و برادر خود را به قتل آورده است و حرکات قبیحه به انواع از او به ظهور پیوسته است. و نیز او را با امرای ناصرود نسبت خویشی در میان [است]. روزی باشد که

۱- تاکنون نام این مرد محمد تاج الدین برفجانی و محمد بن تاج الدین و

جلال الدین محمد و محمد جلال الدین و نظایر آنها آمده است.

بدا
بدا
بدا

بودن او در شکور موجب ندامت و پشیمانی گردد . صلاح چنان می نماید که او را بر موجب شریعت غرا ، نصیحتی رود تا ببینیم که در چه مقام است و چه درسر دارد . مجموع فرمودند که رای رای آن حضرت است . هرچه بر ضمیر منیر منطبق گردد ، همچنان خواهد بود و ما بندگانیم و سر و جان فدای آن حضرت است . اما آنچه بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم . چنان به خاطر بندگان درمی آید که اول بر موجهی که فرمودند به طلب او بفرستند و اشارت کنند که ما مردم اهل صلاح می باشیم و بر ما فرض است که آنچه توانیم به مواعظ و نصایح ، اهل زمانه را از تیه ضلالت به صحرای هدایت رسانیم و آنچه حق باشد پوشیده نگردانیم . اگر شما تشریف فرمائید ، ما در سرحد کوه و گیلان با هم ملاقات کنیم . و آنچه حق تعالی بر بندگان فرض کرده است ، به خدمت برسانیم و فیما بین معاهده رود [که] عندالله و عندالناس مستحسن خواهد بود . اگر قبول کردند و ملاقات را قبول داشتند ، فهوالمطلوب . همچنان بعد از صحبت و ادای مواعظ و نصایح صورت معاهده مؤکد گرداند و الا که سخنان بیرون از صواب گوید ، آن زمان فکر به صواب اندیشیده آید .

حضرت امامت پناه بر موجهی که اصحاب و احباب صلاح دیدند ، از تائبان یکی را بفرستادند و آنچه موجب دولت دارین او بود ، بدو رسانیدند . کیا ملک را چون روزگار برگشته بود ، جوابی که فرمود لایق نبود و حکایت تند پیغام کرد و سخن از شوکت و عظمت خود گفت . چون قاصد معاودت نمود و آنچه شنیده بود ، تقریر نمود ، حضرت امامت پناهی فرمودند که کیا ملک را آخر ایام دولت است به سبب آن آنچه می گوید و می کند نه بر وجه صواب و نهج سداد است .

و در آن ایام از نبیره ها و اقوام علاء الدین ملحد در دیلمان شخصی

خداوند محمد نام [بود] که مردم دیلمان و رودبار و پادز و کوشیجان و بعضی از نواحی شکور که قبل از این ذکر الحاد ایشان رفته است ، اعتقادی به خداوند محمد مذکور داشتند . امامت قبایی به طلب همان شخص فرستاد و پیغام داد که در توبه و انابت به حضرت الله تعالی گشاده است . طریق آن است که از اعتقاد فساد جد و آباء خود بیرون آمده ، دست ارادت به دامن انابت در زده ، از افعال غیر مستحسنة اجتناب نمائی . و [به] تحقیق بدانی که خلاف شریعت غرا و طریقت زهرا سلوک کردن ، موجب نکبت و خذلان دنیا و آخرت است و از شومی سوء اعتقاد و فسق و فجور ، چندین هزار خانه های قدیم بر افتاده است . و برکت زهد و تقوی و اعتقاد به آخرت و ایمان و ایقان به حشر و نشر ، موجب سعادت دارین بوده است و خواهد بود . و دیلمستان را مردم شما چند سال حکومت کرده اند اما به سبب افراط فسق و به شومی الحاد و اعتقاد بد ، دیدند آنچه دیدند . اگر از آن طریق که نزد ارباب دین و اصحاب یقین مطعون است ، باز آئی و به لباس ایمان و ایقان محلی و مزین گردی و نصیحت مشفقانه ما را قبول نمائی ، شفقت و مرحمت در شأن تو نموده ، ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص گردانیده می آید .

خداوند محمد ، سخن امامت پناه را ظاهراً قبول نمود و جواب فرستاد که من بنده و فرمان بردارم و سعادت من در آن است که دست ارادت به دامن سعادت شما زنم و اقبال وار پناه به سایه مرحمت و عدل گستری شما آرم و از عذاب آخرت ایمن گردم و به سعادت دنیا فایز شوم و بر خاست و بلاتانی به لاهجان آمد و به آستان بوسی مشرف شد .

امامت پناهی فرمودند که کیا ملک را چون بخت یآوری نمی کند

بسا وجود آنکه جد و آبای او مردم متدین و متشرع و به دیانت و صیانت معروف و مشهور بودند ، نصایح و مواعظ ما را قبول نمی کند و خداوند محمد با وجود اعتقاد فاسد آباء خود ، نصیحت و مواعظ مشفقانه ما را قبول نموده است . اگر به اعتقاد ، صادق و راسخ و مطابق واقع باشد و آنچه می گوید از صمیم الفؤاد بسود ، یقین که به فوز و نجات آخرت مستعد خواهد گشت و در دنیا آنچه مطلوب [او] است حاصل است . و اگر از جمله *يَقُولُونَ يَا لَيْسَ بِنَبِيِّهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ* باشد ، [به] تحقیق، سزا و جزای خود در دین و دنیا خواهد دید . اکنون صلاح آن است که او را حد شرعی زده ، توبه و انابت فرموده آید . اصحاب و اعیان چون این سخن بشنیدند ، تصدیق کردند و علما و فقها و قضات را طلب نموده ، خداوند محمد را حد زدند و توبه دادند و از آن اعتقاد فاسد منع نمودند و به طریق حسن نو مسلمان ، منشور مسلمانی و تائیدی برای او نوشتند . و چون به زلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه خورد و به حکم *فَحَنُّنُكُمْ بِالظَّاهِرِ وَ اِنَّهُ اَعْلَمُ بِالْاَسْرَائِرِ وَ الضَّمَائِرِ* به ظاهر شرع ، در دایره اهل ایمان و اسلام درآمد . او را به اسب و سلاح و خلعت فاخر ممتاز ساختند و مقدم لشکر گردانیدند . و نزد کیا ملک پیغام کردند که با وجود ایمان و اسلام پدران شما ، چون نصیحت ما را قبول نمی کنی ، آماده باش که آنچه از امر معروف و نهی منکر بر ما واجب و لازم شد ، به تقدیم خواهد رسید . و نزد حضرت سید مهدی کیا فرستادند که اکنون وقت کار است ، به تسخیر شکور و دفع کیا ملک باید اقدام نمود . سید مشارالیه ، امثال فرمان نموده با لشکر عظیم متوجه شکور شد . چون کیا ملک را معلوم شد که به دفع او لشکر گیلان نهضت

نموده‌اند ، او نیز لشکر دیلمستان را جمع کرده ، به مقابله و مدافعه بیرون آمد . و به سی‌جیران لشکر گاه کرد و حرب را آماده گشت . چون دو لشکر به هم رسیدند و به مقابله همدیگر فرود آمدند ، روز دیگر مصاف دادند و حرب عظیم شد و بسیاری از گیل و دیلم به قتل آمدند . کما ملک منهرم گشت و فرار نموده ، متوجه تخت خود که قریه چاکان بود ، شد و لشکر منصور تا لوسن تاختند و کیای مشارالیه هیچ‌جا نتوانست بازگشت . اما به لوسن توقف نمود و اندک محاربه‌ای کرده ، به انهزام تمام از جیکه^۱ بژم گذشت و به الموت رفت .

صورت این فتح را حضرت سبادت قبایی به لاهجان مبارک، نامه نوشت که اعلام ملازمان امامت قبایی می‌رود که ارباب بغی و طغیان و اصحاب فساد و عصیان چون در مقابله عساکر نصرت قرین در آمدند و با پهلووانان رزم زن پیل افکن به پیکار در آویختند ، به یک لحظه همچو پشه‌ای ضعیف که تساب اقامت نزد صرصر فنا ندارد ، متلاشی گشتند و ظلام غمام آن جماعت بی عاقبت ، به هبوب عنایت الهی از پیش آفتاب سعادت انتماء آن حضرت برخاست^۱ و خورشید سلطنت و معدلت آن فرخنده مآل از اوج کامرانی و ذروه شادکامی طالع و لامع شد و بسیط ممالک دیلم از کدورت معاندت اعدای مغلوبه منکوبه خالی ماند . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ . اکنون اشارت چیست و ریاست و حکومت شکور به کدام کس مفوض خواهد بود ، تا بر آن موجب قیام رود .

چون قاصد نجسته‌پی، صورت این فتح را به مسامع علیه امامت قبایی رسانید ، به منشیان بلاغت آثار فصاحت شعار امر فرمودند که احوال این فتح را با سایر فتوحات که در آن چند مدت واقع شده بود ، به اطراف

و جوانب دارالمرز ، به تخصیص نزد سادات مازندران نوشتند و مژده این فتح را به احبای دولت رسانیدند و از راویان اخبار چنان معلوم شد که تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بوده‌اند و چون این فتح دست داد از آن جمله هر که را ارادت توطن بود، همین‌جا بازداشتند و آن‌کو ارادت وطن مألوف می‌نمودند رخصت انصراف فرموده، به انواع عنایات مفتخر ساخته ، روانه گردانیدند . و صورت توقف بعضی و روانه شدن جمعی را اعلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی بر د مضجع نوشتند . از آنجا جواب رسید که بین المملکتین فرقی نیست چون به ارادت خود آنجا را قبول کردند و بودن آن جماعت موجب تصدیق نیست ، اگر عیال و اطفال را هم نقل کنند جای آن است . و مردم مازندران را که به ارادت ، خدمت و ملازمت را کمر انقیاد بستند ، در ولایت رانکو و لاهجان تا کنار سفید رود همه را جای دادند و به عنایت موفور ، ملحوظ ساختند . و آنها نیز عیال خود را نقل مکان کرده، روزگار می‌گذرانیدند . و الحاله هذه بسیاری از اولاد آنها همین جا می‌باشند.

فصل نوزدهم

از باب دوم

در تفویض فرمودن حکومت شکور به حضرت سید مهدی کیا و صورت حالاتی که در [آن] ما بین واقع گشت .

چون بر مضمون مکتوب سید مذکور وقوف یافتند ، فرمودند که هر چند با خداوند محمد قرار رفته است که مملکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود ، اما آن معنی به شرطی بود که او بر توبه و انابه خود راسخ و جازم باشد و از جمله *يَتَقَوُّوْنَ بِآلْسِنَتِهِمْ مَا نِيْسَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ* نباشد و چون ایام توبه و انابه او قریب‌العهد است و به تحقیق معلوم نشد که

بر آن خواهند بود یا [خواهند] خلاف عهد و قرار خود نمود، چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیاملك است و بالکل از آن دیار مسخرج نگشته است، وظیفه آنکه ضبط ولایت شکور به یمن اهتمام آن برادر انجام پذیر گردد، تا ببینم که احوال خداوند محمد چیست، و چون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن برادر است، اگر به صدق نیت و خلوص طویت توبه کرده باشد، یقین که به جهت این معنی از آن عدول نخواهد نمود. و اگر آنچه گفته است زبانی باشد، نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهد گشت. خداوند محمد را تسلی بدهند که چون رودبارین مسخر فرمان شود، بر همان قرار که کردیم اقدام خواهد رفت.

چون قاصد مبارک نفس، مکتوب امامت پناهی را رسانید و بر مضمون آن وقوف یافتند و صورت حال را به اصحاب و اعیان باز نمودند، مجموع به تهنیت آن رطب اللسان و عذب البیان گشتند و نثارها کردند و خداوند محمد را به وعده‌های مذکور می‌خواستند مستمال گردانند. چون خباثت طبعش به اخلاق حمیده مبدل نگشته بود و آنچه به ظاهر می‌گفت، باطناً به خلاف آن در خاطر داشت، شبی از شبها بگذاشت و بگریخت و به الموت نزد کیاملك رفت و صورت این حال و تسخیر ملك شکور نوبت اول در سنه ست و سبعین و سبعمائه بود.

چون محمد ملحد به الموت نزد کیاملك هزار اسبی رفت، کیای مشارالیه با او عهد کرد که اگر باز شکور به تحت تصرف او در آید، الموت را به تو مسلم دازم. و ملاحظه الموت و لمسر چون محمد ملحد را آنجا دیدند، به اعتقاد فاسدی که با او داشتند، بدو جمع شدند [و] به اتفاق کیاملك متوجه شکور گشتند.

چون سید مهدی کیما از آن حال واقف گشت، لشکر گیلان را

طلب نمود . چون بعضی رسیده و بعضی نرسیده بودند که کیاملك باجمعی ملحد و موحد از بژم گذشت . سید مهدی کیا در آفتاب رود لوسن محاربه را آماده گشت و صف بیاراست و قلب و جناح لشکر را ضبط فرمودند که کیاملك رسید و محاربه واقع شد و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود ، به تقدیم رسانیدند . اما به حکم لامرَدِّ لِقَضَائِهِ بسیاری از گیل به قتل آمده بودند و درجه شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان ، بعضی به زخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند و بعضی به دست ملاحظه اسیر گشتند . و سید شجاعت آثاری چون شیر ژیان ، در آن میان ، هر لحظه مردانگی می نمود و سرهای ملاحظه را از تن جدا کرده ، به خاک تیره می انداخت و به درك اسفل می رسانید . اما فایده ای نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته به دارالسلطنه تبریز فرستادند . کیا ملك و خداوند محمد ، شکور را دوباره گرفتند و سید مهدی کیا را اسیر کرده به تبریز به خدمت سلطان اویس فرستادند .

و در آن زمان سلطان وقت در عراق و آذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اویس بود و نامه به نزد امرای آن عتبه علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی المذهب با این شخص اتفاق کرده ، دفع امرای ناصرود که چند سال گیلان به تحت فرمان ایشان بود و از جمله بندگان آن آستانه بوده اند ، کردند . و اکنون هوس تسخیر دیلمستان و عراق دارند . از آن جمله یکی این است که گرفته ، به خدمت فرستاده شد ، تا از احوال با خیر باشند .

چون مکتوب کیا ملك را مطالعه کردند ، امر شد که آن شخص محبوس باشد ، تا به غور آن رسیده ، یرغو پرسیده شود و آنچه حق باشد ،

بر آن موجب حکم رود ، و کیبا ملک به تخت شکور بنشست و خداوند^۱ محمد ملحد را بر موجب وعده به الموت فرستاد و ضرورت آن ملک را باقلعه بدو مسلم داشت. چون خبر این واقعه هایلله، به حضرت امامت پناهی رسید، فرمودند که چون بعون الله پادشاه به غور حال برسد ، یقین که برادر ، سید مهدی کیبا را خلاص خواهد فرمود . چون به سعادت تشریف بیاورد، آن زمان به انتقام آن کوشیده می آید. حالیا صبر. اولی است که **وَأَنْتُمْ مَعَ الصَّابِرِينَ**.
بیت :

ز کار بسته میندیش و نا امید مباش

که زیر سایه جود است هر چه موجود است^۲
و سائوک مردا و بیج را به اسپهسالاری رانکو نامزد کردند و جهت محافظت آن ولایت فرستادند و اهالی آن ملک را تسلی دادند .

فصل بیستم

از باب دوم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن به گیلان .
چون از حبس سید مشارالیه يك سال و شش ماه بگذشت، در این مدت حضرت امامت پناه ، هرگز و هیچ نوبت به جهت استخلاص سید مشارالیه به تبریز نفرستاد و می فرمود که البته سلطان اودس چون معلوم کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود و احتیاج به منت بردن امرای ترك نخواهد بود . و در آن زمان سید قاجالدین آملی که از سادات هارونی حسنی اند و از متوطنان شهر تیمجان بود به سفر روم و شام و آن نواحی رفته بودند . چون معاودت نمودند ، به تبریز رسیدند [ند] از قید و حبس سید

۱ - در اصل : خواند محمد . ۲ - این بیت ، این شعر سعدی را به یاد

می آورد ،

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

معلوم کرد[ند]. تحفه و هدایا بر داشته، به درگاه اعلیٰ حاضر گشت و به سر دیوان زانو زده، تحفه بگذرانید و معروض داشت که شما پادشاه اسلام می‌باشید، روا باشد که سید بیگناهی را کیا ملک شعوری به اتفاق ملاحظه الموت گرفته، اینجا فرستاده باشد و یک سال و شش ماه محبوس شود و به غور قصه نرسند. معلوم نیست که روز حشر با جد بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت. چون سلطان اویس این سخن را بشنید اشارت فرمود که به ما چنین نگفته‌اند. آنچه معلوم شد آن است که کیا ملک شخصی رافضی را به جهت اغوای مردم که می‌کرد، گرفته فرستاده است که داعیه خروج دارد و کسی نگفته که او سید است و ملاحظه الموت او را گرفته‌اند. چون چنین باشد خلاص کنند و عذر بخواهند و خلعت ببوشانند و روانه سازند. چون امر به خلاص سید شد، امرای سید قاجالدین گفتند که هر چند حضرت اعلیٰ به خلاص سید امر فرمودند، اما بی آنکه شما خدمتی و پیش کشی کنید، مناسب نیست. سید قاجالدین آنچه با خود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت و دیگر هر چه بود، به خزانه عامره فرستاد و گفت سر و مال ما فدای آن حضرت است. و سید مهیدی کیارا از حبس بیرون آورد و سوار کرده و در خدمت بوده، متوجه لاهجان شد و نزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینک در خدمت و ملازمت سید مهیدی کیارا بوده، به خدمت می‌رسیم. حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان و شادان شد چون نزدیک شد که به لاهجان در آیند، به سعادت با اخوان و اعیان سوار شده، استقبال نمودند و سید قاجالدین مرحوم را به انواع عنایات محترم ساختند و خط ترخانی دادند و آنچه سید قاجالدین مرحوم به دیوان تبریز خرج کرده بود، با

خواججه‌های لاهجان مشورت کردند که ادای آن به چه نوع میسر است . مجموع گفتند که ما را سر و مال فدای شما است ، زحمتی که سید کشیده است و آنچه خرج کرده ، ادای آن بر ذمت ما است . و دو روز از لاهجان و تیمجان نسق ابریشم کرده ، به سید قاجال‌الدین رسانیدند و فرزندان سید مشارالیه به سبب خدمت پسندیده‌ای که از جد ایشان در وجود آمده بود ، الی یومنا هذه همچنان معزز و مکرماند . جزای حسن عمل بر ذمت ارباب دول که باشد یقین که نتیجه خوب می‌دهد . إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .

فصل بیست یکم

از باب دوم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی به تشن مبارک جهت تسخیر شکور و حالاتی که در آن زمان واقع گشت .

چون سید مهدی کیا به مقرر سلطنت خود به رانکو تشریف می‌بردند ، اشارت شد که در یرق لشکر باش که انشاءالله متوجه دفع کیا ملک می‌گردیم . چون يك سال از آن بر آمد و اسباب لشکر مهیا گردید ، به سعادت سوار شده و اصحاب و اعیان و اولاد و اخوان در رکاب همایون بوده ، متوجه شکور گشتند .

کیا ملک موافقان خود را جمع کرده از لسوسن نتوانست بیرون آید ، همانجا محاربه را آماده گشت . چون لشکر نصرت آئین بدیشان رسیدند ، اندک محاربه‌ای واقع گشت و کیا ملک بگریخت و به الموت رفت . و چون خداوند محمد ملحد او را التفات نکرد ، از آنجا به رستمدررفت و از آنجا خود را به اردوی همایون صاحب قران اعظم امیر قسیمور نورقبره

به سلطانیه رسانید و لشکر اسلام شعار در عقب او تا الموت رفتند . چون او بیرون رفته بود و محمد ملحد به قلعه‌ای متحصن بود ، به محاصره آن اقدام نمودند و نزد محمد ملحد فرستادند که قلعه را بسیار تا ترا امان داده شود و از خون تو درگذریم . قبول نکرد و همچنان در قلعه بوده ، به محاربه مشغول می‌گشت . اما ولایت الموت را در تحت تصرف خود در آوردند و داروغه و وکلاء تعیین نمودند ، و جمعی را به محاصره قلعه بسازداشته ، بازگشتند . و سید اشجع سید هادی‌کیا را جهت محاصره قلعه لیسر تعیین فرمودند و خود به لسوسن تشریف بردند و شکور را به سید مهیدی‌کیا همچنان به دستور اول مسلم داشتند . و سپهسالاری آن ملک را به خواجده احمد نامی مفوض فرمودند و خود فتوح بر یمن و سعود بر یسار ، متوجه لاهجان شدند .

و چون ضبط ممالک گیل و دیلم به عهده دولت قاهره ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات و ساعات در فکر آن بودند که هر جا معاندی و معارضی [با] اهل اسلام باشد ، به دفع آن قیام نمایند و به ترویج دین شریف و مذهب مستقیم مشغول گردند و مردم را از ظلمت ضلالت به نور هدایت سرفراز سازند . منظومه :

چه نسبت کسی را به ظل اله نماید به احوال کس حال شاه

کسی را که در عهده شد عالمی تن آسائی او نزیید دمی

چون محمد ملحد در آن سر سنگ با دل تنگ به سر می‌برد و مجال آن نداشت که سر از غرغه قلعه بدر کند که مردان شیر شکار در کمین بودند و به نوک ناوک جگر دوز ، هر جا ملحدی را در نظر می‌آوردند ، به درك اسفل می‌رسانیدند و علوفه قلعه هم آخر گشته بود ، بالضروره امان خواستند .

امان دادند . شب از قلعه بیرون آمد و با نیم جانی که داشت خود را به کن و سولقان رسانید و از آنجا متوجه اردوی صاحب قرانی گشت .

چون فتح قلعه الموت شد و تحقیق کردند که ملحد مذکور نیز به اردوی اعلی رفت ، نامه نوشتند و تحفه تعیین نمودند . قاصدی را به پایه سریر اعلی فرستادند . مضمون مکتوب آنکه ما جمعی سیدیم که حضرت تعالی شأنه به جهت تسرویح دین محمد علیه السلام و دفع ظلمه و فسقه و مخالفان دین حنیف ما را به فضل و تأیید خود مفتخر گردانیده است و به حایه زهد و تقوی محلّی و مزین ساخته و تاج کرامت اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [را] بر فرق بندگان خود نهاده و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ما نیز آنچه مقدور بوده ، به ترویج دین محمدی علیه التحیه و السلام کوشیده و می کوشیم و هر کجا ملحدی و فاسقی و ظالمی در دیار گیل و دیلم یافتیم ، بر او تاختیم و بعون عنایت الهی به حکم اَلْأَسْلَامُ يَعْلَمُوا وَلَا يُعْلَى بِهِ ادمار از ایشان بر آوردیم و اگر به نصایح و مواعظ ما از افعال قبیحه غیر مستحسنه عدول می کردند ، ایشان را در لوای مرحمت و عاطفت محمدی علیه السلام در آورده ، به لباس زهد و تقوی ملبس می ساختیم . و جهت مسلمین و مسلمات در اوقات صلوات ، به دعا مشغولیم .

اکنون کیا ملک نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جاده شریعت خرای مصطفوی منحرف گشته بود و جد [و] آباء ایشان مردم متدین و متشرع بودند . از آئین ایشان هم برگشته ، اتفاق با جمعی ملحد ناپاک اصلی که استیصال ایشان در عهد دولت چنگیزیه شده بود ، انواع فساد در ممالک دیلم به ظهور می رسانید . فلهدا رجاء لثواب الله و طلباً لمرضاقه به دفع

او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق در او اثر نمی‌کرد .
 فلهدا از این دیار مخرج گشت و به آستانه علیا ملتجی شد . و خداوند محمد
 ملحد نیز به شرف عتبه بوسی مشرف است . مأمول از مکارم اسلام آئین آن
 حضرت آنکه آن جماعت مفسد ملحد را که مرتکب فسق و فساد اند و به
 تحریم ما احل الله و به تحلیل ما حرم الله ، قایل هر چند کیاملك از طایفه
 ملحد نیست اما به صحبت و موافقت قوم ملاحده به حکم من قَسَبَهُ بِقَوْمٍ
 قَبَّوْا مِنْهُمْ ، سعادت اسلام را به شقاوت الحاد مبدل ساخته است . ایشان را
 به جای لایق که صلاح دانند باز دارند و تنبیه و توبیخ فرمایند تا از آنچه
 می‌کردند نادم و پشیمان گردند و ایمان و اسلام را شعار خود سازند ، تا
 عندالله مأجور شوند .

چون نامه حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی
 مطالعه کردند و مضمون آن را به سمع اعلی رسانیدند ، امر شد که خداوند
 محمد ملحد را به سلطانیه جای بدهند و به نایبان آن دیار سفارش نمایند ،
 تا از آنجا بیرون نرود و واقف احوال باشند ، تا اگر به اغوای اسلام اقدام
 نمایند ، به یاساق رسانند و اولاد آن جماعت اکنون نیز آنجا اند و کیاملك
 مرحوم را به ساوه جای دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحده مناسب
 نیست چه جد و آباء شما مردم متدین بودند و به حقیقت که آنچه واقع گشت
 به سبب شتامت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده است . اکنون وظیفه
 آنک در ساوه ساکن گردید و آنجا به عبادت حق مشغول شوید که دپلمستان
 را چون سادات به تصرف خود در آورده‌اند و دپلم بر ایشان راضی و
 خوشنود اند ، ما هم بر ایشان مسلم داشتیم و با تقدیر الهی بجز رضا تدبیری
 دیگر نیست ، کیاملك نیز به ساوه ملك بخرید و همانجا ساکن گشت .
 و سید هادی کیا چون بیست روز محاصره قلعه لمسر کرد ، کوتوال

قلعه را معلوم شد که دولت کیایان هزار اسبی منقضی گشته است ، قلعه را بسپارد . حضرت سید ، معتمدی را به کوتوالی قلعه باز داشت و ضبط و نسق قلعه و ولایت لمسر کرده ، با فتح و نصرت به لاهجان تشریف دادند . سید هدایت مآب ، امامت قباب ، مقدم شریف برادر موافق خود را به اعزاز و احترام مالاکلام تلقی نموده ، آنچه وظایف اخوت و مروت بسود به تقدیم رسانید . و چند روزی ضیافت کرده ، به صوب تنکابن روانه ساخت .

فصل بیست و دوم

از باب دوم

در ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیایان کوشیج

در آن زمان در دیلمان از کیایان کوشیج کما سیف الدین نامی حاکم بود و کیای مشارالیه را مسکن و موطن قریهٔ مرجکولی بود . نزد کیای مشارالیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم و واجب است که امر معروف و نهی منکر فرمایند کرد و از آنچه منهیات و منکرات شرعیه است مجتنب و محترز گردند و ما تحت خود را اجتناب و احتراز از نامشروع بفرمایند کرد و پدران شما دعوی ایمان و اسلام می کردند و اهالی دیلمان گویندهٔ لِأَنَّهٔ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ اند . اما از شومی اغوای ملاحدهٔ اسماعیلیه ، از طریق مستقیم برگشته ، پیرو دیو رجیم شده اند . این چنین نه نیک می نماید و عاقبت آن در دین و دنیا موجب ندامت و شتامت است . وظیفه آنکه از طریقهٔ الحاد برگشته ، آنچه مقتضای شریعت غراست شعار و دثار خود سازند و به حلیهٔ ایمان و اسلام محلی و مزین شوند ، تا ما را بر شما طریقهٔ محبت و مودت مرعی گردد ، و الا چون تولا و تبرا از اصول دین است ، با این عمل و اعتقاد ، تبرا با شما و اهل ملک شما بر ما واجب است و می باشد و بنیان

محبت و اساس مودت به صرصر عداوت و بغضا ویران خواهد شد ، تا دانسته باشید .

چون قاصد مبارك نفس ، نامه همایون را به کیا سیف الدین رسانید ، التفات نکرد و جوابی که بوی دولت از آن آید نداد . و گفت پدران ما دین محمد علیه السلام داشتند و معتقد و پیرو سادات اسمعیل بن جعفر بودند و کسی را حد آن نبود که بر ما این حکم کند . شما دانید و مذهب خود و ما بر مذهب خودیم و تعرفی که فیما بین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود و مثل هذا ، سخنانی نامعقول و نامشروع .

و چون سخنان بی عاقبت او به سمع امامت پناهی رسید ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، متوجه دفع کیا سیف الدین گشتند . چون سیف الدین مذکور از آن حال با خیر گشت ، او نیز لشکر دیلمان را جمع کرده ، به مقاتله و معارضه قیام نمود و در موضعی که مشهور است به چلمان استقبال نمود . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه ای عظیم واقع شد و لشکر نصرت آثار اسلام شعار ، به تقویت دین حنیف و به حکم فَهَرَمُوهُمْ بِیَاذَنِ اللّٰهِ ، جماعت الحاد آئین را منهزم ساختند و در عقب تاسرحد رودبار بامنصوری تاختند و سیف الدین به بامنصوری رفت و اقامت کرد . و حضرت سید کامگار به دیلمان نزول اجلال و حلول اقبال فرمود و آن ولایت از مقدم شریف او رشک روضه جنان گشت و به ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت فرمودند . به رفع و دفع طریق الحاد و افساد که چند سال اهالی آن دیار بر آن می بودند ، امر کردند . جهت محافظت ایالت دیلمان امیر علی رذینسی^۱ را با چند نفر از عساکر نصرت قرین ، در عقب کیا سیف الدین فرستادند . امیر علی چون به قریه کلیشم رسید زمانی توقف کرد

و تفحص نمود که کیبای مذکور کجا اقامت دارد . نمودند که به قریهٔ ویه می‌باشد . چون نماز شام بگزارد ، سوار شد و ایلغار کرد و صبح را به موضعی که سیف‌الدین تکیه کرده بود رسید . و کیبای مذکور را چون بخت برگشته بود ، مصراع :

چو باشد هنر ، بخت نبود ، چه سود

باهمه دعوی شجاعت که می‌کرد بی پاس و احتیاط سر راهها ، با وجود چنان خصم که در عقب بود ، به فراغت بال خفته بود . فی الحال او را به قتل آوردند و سر [اورا] از تن جدا کردند و به حضرت اعلی ، امامت پناهی ، فرستادند . از آن سبب با امیرعلی عنایت مالا کلام فرمودند و همچنان که ذکر رفت ایالت دیلمان را به تصرف او باز گذاشتند و با فتح و ظفر به لاهجان معاودت فرمودند . و چون فصل خزان در رسید ، امیرعلی از دیلمان به قریهٔ ناوه به جهت ضبط حاصلات رودبار رفت . جمعی از کوشیج و اتباعشان که از آن گرداب فتن و بلا خود را به ساحل سلامت انداخته ، به قزوین بودند ، و از آن جمله دَبَاج بهادر نامی که دم از مهتری آن قوم می‌زد ، با جمعی شیخون آورد و امیر علی بر مصداق *إِذْ جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِّي الْبَصْرُ* ، غافل نشسته بود ، بدو رسیدند ، و امیرعلی آنچه شرط مردی بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و به قتل آمد . چون آنچنان حال دست داد ، جمعی از مخاذیل هرچند به مراد رسیده بود [ند] اما نتوانستند اقامت نمود ، فرار نموده ، باز به قزوین رفتند .

چون این خبر [را] به سمع امامت قبایی رسانیدند . سیدحسن کیبای مالفجانی را باچند نفر مردم گیل که در محاربات آزموده بودند که در روز و غا باشیر ژبان و بیر بیان همعنانی می‌کردند و به اعتقاد درست در جان سپاری تقصیر نمی‌نمودند ، همراه گردانیده ، به دیلمان فرستادند .

چون شش ماه از آن بگذشت ، لشکر جمع کرده ، جهت دفع کیا مسعود کیا و جهان شاه کوشیج که حاکم ناحیه خرگام بودند، فرستادند چون مشارالیهما زهره اقامت نداشتند ، آن ولایت را بگذاشتند و بگریختند و آن ولایت نیز مسخر فرمان شد. جهت خرگام پره نشین تعیین کرده ، عود نمودند .

فصل بیست و سوم

از باب دوم

در ذکر تسخیر قزوین و سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد چون از تسخیر دیلمان دو سال بگذشت و بقیه السیف کوشیج با جمعی ملاحظه به ولایت قزوین ملتجی بوده ، همیشه به دزدی و نهب و غارت به اطراف دیلمان تطاول می نمودند و حضرت صاحب قران کامگار ، امیر تیمور به سرحد قباچاق و طرف شمال با جماعتی مغول و ازبک در جدال و قتال بود و در عراق باز ملوک طوایف بودند و هر که را شوکت و مکتبی بود به ولایتی دخل می کردند و قزوین را حاکمی و سرداری که اعتباری داشته باشد، نبود . فلهدا همت عالی باعث بر آن شد که لشکر ظفر پیکر بدان ولایت تاخت کنند و جمعی کوشیج را که آنجا به افساد و اغوای مردم دیلمان مشغول اند و بی ادبی ها از ایشان به ظهور می رسد، بنیاد بر اندازند . با اصحاب و اعیان در آن باب مشورت کردند . خواجه احمد که سپهسالار اشکور و رودبار بود، گفت که به غایت صلاح است و اگر امر شود با جمعی که در تاین من می باشد تسخیر قزوین میسر است . رخصت دادند که خواجه مشارالیه به قزوین رود و آن ولایت را به تحت تصرف آورد و کوشیج را با جمعی ملاحظه از آنجا براند .

به حکم امر امامت پناهی، خواجۀ مذکور بالشکر دیلمستان ورود بار به قزوین رفت و بی ضرب تیر و شمشیر آن ولایت را به تصرف در آورد. و کوشیج چون از آن حال باخبر گشتند بگریختند و به سلطانیه نزد ملاحظه که آنجا به امر صاحب قرانی^۱ بازداشته بودند، رفتند و آنجا ماندند. خواجۀ احمد به اشارت و صلاحدید امامت پناهی، از بنی اعمام خود، خواجۀ علی نامی را به داروغگی قزوین بازداشت و خود معاودت نموده، به اشکور آمد. مدت هفت سال - والله اعلم به حقیقت الحال - قزوین به تصرف عمال با اقبال سیادت قبایی بود.

فصل بیست و چهارم از باب دوم

در ذکر وفات امیره فلك الدین رشتی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع گشت.

چون امیره فلك الدین تجاسپی را و عدهٔ حق در رسید و فرزندش امیره محمد به جای پدر بنشست، بالضرورت به رضاجوئی و فرمان برداری حضرت امامت قبایی قیام می نمودند. اما سیدناصر کیای کوچسفانی را با او کدورت بود [و] همیشه در ولایت رشت خرابی می فرمود کردن. و امیره محمد شکایت او به حضرت سید هدایت پناهی می رسانید و سید نیز با ناصر کیای کوچسفانی^۲ گفت و شنید می فرمود و نصیحت می کرد که آنچه می کنی صلاح نیست، فایده ای نکرد. سید ناصر کیای عذرهای می گفت که امیره محمد از جمله یتیمون و بیائستتیبهم ما لیس فی قلوبهم می باشد و آنچه در مقام اطاعت قیام می نماید، از اضطرار است.

الغرض که قصه به جایی رسید که سیدناصر کیای لشکر خود را جمع

کرده ، متوجه رشت گشت و با امیره محمد به لچ گوراب مصاف داد و از طرفین جمعی مجروح و مقتول گشتند. سید ناصر کیا صورت حال را معروض داشت و معلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که او را چیزها در خاطر است و آنچه می کند به اضطرار است نه به اختیار . اگر اندک مدد باشد دفع او و تسخیر رشت آسان است . و امیره دجاج قومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت .

حضرت اعلی نژد امیره محمد بفرستاد که آنچه ظاهراً با ما در مقام محبتی غالباً از صمیم فؤاد نیست و آثار آن در این وقت ظاهر شد . بنا بر آن مارا با تو هیچ صداقت نماند و محبت که بود به عداوت مبدل گشت . زیرا که ناصر کیا مارا خویش است و سخن آن بود که شمارا در ملک سمیلود دخلی نباشد و آنچه از شما به ظهور می رسد به خلاف آنست .

امیره محمد نیز جواب شافی نداد . بنا بر آن جمعی از لشکر نصرت آئین را به مدد ناصر کیا فرستادند . سید ناصر کیا با لشکر کوچسغان و عساکر لاهجان ، متوجه دفع امیره محمد قجاسپی رشتی گشت و امیره محمد نیز بالشکر رشت به وادی سیاه رود بیرون آمد و فیما بین ایشان محاربه ای عظیم واقع گشت و سپهسالار کوچسغان - بوسعید نامی - آنچه داد مردی بود ، در آن مصاف بداد . و از طرفین آتش قتال به فلك اعلی اشتعال می زد و سرها از تن جدا شده به خاک تیره می افتاد . بیت :

بکردند رزمی که هرگز به خواب ندیده است رستم نه افراسیاب
و سپهسالار بوسعید درجه شهادت یافت . و تیری بر زانوی سید ناصر
کیای کوچسغانی رسید و بسیاری از مردم بیهوش به قتل آمدند و سید ناصر کیا
به انهزام تمام به کوچسغان معاودت کرده ، و به همان زخم تیر وفات یافت .

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی سیادت قبایی رسید ، به رسم تعزیت ، بزرگان لاهجان را بایکی از فرزندان خود به کوچسغان بفرستاد و فرزند سید ناصر کیا - سید علی کیا نام - را تعزیت پدر بفرمود گفتن و در اثناء آن تهنیت حکومت پدر هم بگفتند و آن ملک را بدو مسلم داشتند و وقوع این حادثه در سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه بود .

چون يك سال کما بیش بر آن بگذشت ، امیره محمد به درگاه سیادت مآبی به التماس تمام یکی را بفرستاد که من همیشه بندهٔ فرمان بردار آن آستانه بودم و سید ناصر کیا آنچه به حضرت می رسانید ، خلاف واقع می بود ، و آنچه واقع می گشت ، مرا در آن اختیاری نبود . اکنون توقع آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده ، خاطر مبارک را با این دولتخواه صاف سازند و اجازت فرمایند تا بلا توقف به خدمت برسم و عذر گستاخیه را به مواجهه بخوام .

حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد پشیمانید ، خوش باشد ، بیائید تا همدیگر را ببینیم و [از] طرفین رفع کدورت کرده آید . امیره محمد بلاتانی به لاهجان آمد و به عزملاقات سیادت پناهی مشرف گشت و عذر بسیار بخواست . حضرت سید نیز او را نوازش نمودند و به انواع تسلی دادند و به تحف و هدایا سرافراز ساخته ، رخصت انصراف فرمودند .

فصل بیست و پنجم از باب دوم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که به کباجو شهرت دارد و حفر جو جهت مزارع گوکه و کیسم و لاهجان و صورت حالاتی^۱ که در آن زمان واقع شد .

چون مردم ولایت گوکه و کیسم و بعضی از لاهجان ، جهت زراعت برنج از قلت آب در زحمت می بودند، مردم کاردان را بفرستادند تا ملاحظه نمایند که هیچ ممکن هست که آب سفید رود را بردارند و جهت مزارع مذکوره جاری سازند .

در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه عمال و کارکنان و مبصران و معتمدان که جهت تحقیق آن حال رفته بودند ، چنان رسانیدند که بر موضعی می توان طاقی بستن و بالای آن جوی آب جاری ساختن و جهت جریان آن حفر جوی کردن . اما کاری است عظیم و خرجی بسیار در خوراست .

چون صورت حال را معلوم فرمودند ، اشارت کردند از ولایت تنکابن و اشکور^۲ مردم را خبر دهند تا گیل و دیلم^۳ مجموع جهت کار خیر جمع شوند و نیت عمل بر بکنند و بدان مهم ساعی و مجد گردند تا هر خرجی که باید از دیوان بیت المال رجاء^۴ لثواب^۵ و طلباً لمرضات^۶ الله کرده آید .

چون این امر به سمع اهالی ملک رسید بلا توقف و تأنی و بلا اجبار و اکراه جمع شدند و امامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد و اخوان بر سر کار رفت و بنیاد طاق کردند و استادان بنا را بر آن داشتند و مردم به

۱ - در اصل : صورتی حالاتی . ۲ - در اصل : اشکور . ۳ - در اصل :

کیل ولوم .

اعتقاد تمام بایبل و گرباس به حفر جوی مشغول شدند و به مدت دو سال آن طاق و آن جو به اتمام رسید و آب جاری شد. **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی جَزْبِلِ نَعْمَائِهِ .**

و آن طاق تا ایام حکومت مغفرت پناهی، سید ناصر کیا نورقبره ابن سید غفران شعاری کارگیا امیر سید محمد برد مضجع به حال خود بود و بعد از آن خلل بر آن طاق راه یافت و فرو افتاد. و مغفرت پناهی مشارالیه بالاتر از آن حفر جوی عظیمی فرمودند و متصل بدان جوی اول ساختند و الحاله هذمه همچنان آب جاری و ساری است و مردم ممالک مذکوره از آن انتفاع می یابند. و این حکایت در محل خود مذکور خواهد شد.

الغرض که چون حضرت امامت پناهی در آن کار مشغول بود، امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت مرتکب کار خیر است، اگر اجازت باشد بیائیم و وظایف خدمات به تقدیم رسانیم و دیده را به نور امامت آن حضرت منور سازیم. رخصت دادند و فرمودند که چون فیما بین مبانی محبت مؤکد است، تشریف فرمودن شما هر آینه موجب ازدیاد مخالفت و و داد خواهد بود. و اولیای دولت طرفین شادان و فرحان و اعداء در عین نکبت و خذلان، سرگردان خواهند گشت.

چون امیره محمد یرق ملاقات کرد، سید علی کیای کوچسفانی فکر کرد که [چون] به کوچسفان برسد او را محبوس گرداند و به قصاص پدر خود که در محاربه تیر مجسهولی بدو رسیده بود، به قتل آرد. این سخن را شخصی که در میان بود، به امیره محمد رسانید. امیره محمد از راه کوچسفان برگشت و به کوهدم رفت و به حضرت سیادت قبایی رسید. او را اعزاز نموده، به لاهجان در آوردند و ضیافت کمایلیق

فرمودند کرد و به انواع احترام معزز ساختند . امیره محمد خواجه سرائی [را] که در حرمسرا محرم بود ، نزد والدۀ سید رضی کیا پیغام داد که به محل فرصت چرا به حضرت امامت پناهی نمی‌رسانی که شما را فرزندان قابل می‌باشند . اگر کوچسغان را به یکی که صلاح دانند رجوع رود، اولی می‌نماید از آنکه اجنبی به تصرف در آورده باشد. و در بند رنجانیدن دوستان این دولت مجدد و ساعی بود و به مخالفت احبای دولت قیام نماید . چون این سخن را به والدۀ معصومۀ سید رضی کیای مرحوم رسانیدند ، در محل قبول افتاد و در محل تنگ به سمع امامت پناهی معروض داشت . ایشان را هم معقول نموده ، نزد سید علی کیای کوچسغانی فرستادند که اسب پدر خود را اینجا بفرست که می‌خواهم که به امیره محمد پیش کش کنم . چه امیره مذکور را در فوت پدرت گناهی نیست و در محاربه ، تیر شخص مجهولی^۱ بدو رسیده است و درجه شهادت یافته و اکنون امیره محمد در مقام اخلاص و فرمان برداریست و صلاح تو در آنست که با او صلح بکنی و از کدورت و عداوت بیرون آئی و هرگاه که اسب پدر را بدو پیش کش رود ، البته که موجب اطمینان او خواهد بود و صلاح دولت تو در این می‌بینم .

سید علی کیا را این سخن ناملایم افتاد و جواب بی ادبانه پیغام کرد . چون دانستند که قبول نمی‌کند . اشارت کردند که ما را غرض آن بود که چون کوچسغان به تصرف شماست ، فیما بین شما و امیره محمد رفع کدورت گردد ، تا در کوچسغان بودن شما موجب تفرقه ما نباشد. چون نمی‌شنوی ، بیا ، تا ترا جای دیگرالکا تعیین رود که باوجود این چنین عداوت و خصومت شما را در کوچسغان بودن صلاح نیست . سید علی کیا بلا توقف

به لاهجان آمد. و گفت که میان من و امیره محمد صلح ممکن نیست و چون ارادت و اشارت آن حضرت چنین است که من آنجا نباشم ، این است که به خدمت آمده ، به هرچه صلاح است ، اشارت فرماید که به جان چنان قیام می‌رود . و پدران ما را موطن و مسکن تنکابن بود ، اگر همانجا بودن صلاح باشد که هم مضایقه نیست . چون دانستند که بودن او در کوچسغان موجب ازدیاد فتن است و صلح ممکن نیست ، او را در لاهجان چند عددی قرای نیک تعیین نموده ، دادند و مستمال ساختند و جهت توطن به بازی کیا گوراب جای دادند و کوچسغان را به فرزند خود - سید یحیی کیا - بخشیدند .

چون شش ماه از آن بگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات به ظهور آمد که مناسب دولت نبود و مردم کوچسغان به اتفاق به دیوان آمده ، شکوه بسیار کردند . فلذا او را عزل کرده ، به فرزند دیگر - سید قاسم کیا نام - کوچسغان را بخشیدند و سپهسالاری آن دیار به ملک بن فرعون^۱ دادند که از قبیله ناصرود بود و با امیره محمد رشتی به طریق مصادقت سلوک می‌فرمودند . اما امیره محمد را ظاهر با باطن موافق نبود .

فصل بیست و ششم

از باب دوم

در ذکر تصرف کردن قزوین را امنای صاحب قران کامگار امیر تیمور و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد .

در [سنه] ثمان و ثمانین و سبعمائنه ، صاحبقران مذکور^۲ از تسخیر

۱ - فرعون بن الملك نامی که هم از قبیله ناصرود بود ص ۸۷ همین کتاب

۲ - در اصل : صاحبقرانی مذکور .

ولایت شمال فارغ‌البال گشته، بد عزم یورش سه ساله، متوجه عراق گشت. چون امرای نامدار از ری بگذشتند، نزد خواجه‌علی که داروغه قزوین بود، فرستادند که قزوین را می‌باید سپرد و تظاول که رفته است از آن پشیمان باید شد و عذر آن را پیشکشی‌های لایق و خدمات بسیار بساید به تقدیم رسانید تا ما به وقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم. شاید که جهت ارواح مقدسه انبیا و اولیا علیهم‌السلام، اولاد سیدالمرسلین را بر آن معذور داشته، موآخذنه نفرمایند. و اگر در سپردن تقصیر و تهاون رود، یقین که محل بازخواست خواهد بود.

چون این سخن را خواجه‌علی داروغه، عجالةً به سمع سیادت قبایی رسانید، فی‌القول تحف و هدایای لایق جمع کرده و معتمد سخن‌دانی را به درگاه صاحب قرانی فرستادند و معروض داشتند که چون در عراق و آذربایجان آثار فتنه و آشوب به ظهور رسیده بود و در هر گوشه تاراج و تالان می‌کردند و در هر ناحیه فتنه و آشوب ظاهر می‌باشد و ما را چون به قزوین قرب جوار حاصلست، مردم آن ولایت، توقع محافظت نمودند، تا از شر اهل بغی و فساد محفوظ گردند. فلهدا قدم در بساط اخلاص و دولت خواهی نهاده، به محافظت آن بقعه مبارکه اقدام رفت و حاصلات آن ولایت بالضرورة به خرج اشکر رفت و بعضی را هم به مایحتاج دیگر صرف نموده آمد. اکنون چون رایات نصرت آئین بدین دیار رسید و ظلمت ظلمه را به نور عدالت منور ساخت، هر که را صلاح دانند، بفرستند و قزوین را تصرف نمایند که کارکنان ما را بیرون آورده شد^۲. و خواجه

۱ - در اصل: نموده. ۲ - نامه امیر تیمور و سید علی کیا در مجالس المؤمنین قاضی نوراله شوشتری چاپ تبریز ص ۳۹۵ آمده است. (رابینو) عین این مکاتبات در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گردآورده دکتر عبدالحسین نوائی صفحات ۵۰ - ۶۳ دیده می‌شود. جواب سید علی کیا به امیر تیمور بسیار خواندنی است.

علی را بیرون آوردند .

چون صورت حال را قاصد مبارك نفس به سمع مبارك امرای دولت قاهره صاحبقرانی رسانید ، عذر در محل قبول افتاد و جهت قزوین داروغه‌ای فرستادند و اشارت شد که طارم و قلعه را نیز باید سپرد. و جهت قلعه کوتوالی تعیین کرده ، ارسال داشتند . چون سخن بسمه سمع سیادت قباب رسید ، نزد تاج‌الدین محمد^۱ بفرستادند که طارم را نیز به امنای صاحبقرانی بسپارد و بیرون آید . بر موجب اشارت ؛ امتثال نموده ، قلعه و ولایت را سپرده ، محمد مذکور به لاهجان آمد .

چون روزگار به سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائیه رسید ، امیره محمد رشتی را خبث طبیعت دامن‌گیر شده ، نزد امیره دبیاج قومنی بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات رفته است و با وجود استیلای مغول در عراق ایشان را قوت و شوکتی که بود نیست و بسیار ضعیف حال شده‌اند. اکنون موسم کار است، اگر صلاح دانند و مدد فرمایند ، به اندک توجه کوهدم^۲ و کوچسغان را از ایشان می‌توان باز ستاندن .

امیره دبیاج نیز دعوت امیر محمد را قبول کرد و لشکر گسگر و شفت و فومن را جمع کرد و امیره محمد نیز عسا کر رشت را مهیا ساخت و عهد و میثاقی که کرده بود ، خلاف آن به ظهور رسانید و از جملهٔ

يَتَقَضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ الی آخر آیه شد .

چون این خبر به مسامع علیهٔ صاحب قرانی ، امامت پناهی رسید ، امامت قبایی از فرزندان خود سید امیر کیا و قاسم کیا که والی کوچسغان بود با جمعی عسا کر به مدد سید علی کیای کوهدهمی فرستادند و امر شد که از

۱ - نام این مرد در صفحات قبل محمد تاج الدین و جلال الدین محمد و

محمد بن تاج الدین و نظایر آن آمده است . ۲ - در اصل : کوهدم .

گو که ، سید حسن کیا فرزند خود- سید حیدر کیا- را با تمامی عساکر گو که به مدد بفرستند . همچنان به تقدیم رسانیدند و از برادرزاده‌های سید مآبی ، امامت شعاری ، دو سه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شعاری شدند و به اتفاق به کوهدم رفتند و به معارضة خصم اقدام نمودند .

چون لشکر بیه‌پس به کوهدم رسیدند، محاربه قایم شد و شجاعان نبرد آزما در میدان شجاعت سرهای خصم بد سگال را به چوگان بطالت، همچو گوی پران می کردند. اما از تقدیر قادر لم یزل ، هزیمت بر عساکر روپیش گیلان افتاد و سادات به انهزام تمام به قلعه کوهدم ملتجی شدند و بعضی از لشکر نیز به موافقت به قلعه در آمدند و جمعی بیرون رفتند، فوجی مقید و مجبوس گشتند ، و برخی مقتول و مجروح شدند . بیت :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

امیره دجاج قومنی و امیره محمد رشتی و امیره محمد شفقتی که لشکر- کش بیه‌پس او بود و امیره ساسان گسگری به پای قلعه فرود آمدند و به محاصره مشغول گشتند . چون مدتی از آن بگذشت و علوفه قلعه منقضی گشت و سیداید سید علی کیارا به جمع کردن لشکرتا به کنجکاو ایشان برسد خیلی مکث واقع شد ، بالضرورت سادات که در قلعه بسودند ، یکی را بیرون فرستادند که اگر عهد و میثاق می کنید که ما را از شما زحمتی نرسد ، قلعه را گذاشته بیرون می‌رویم . امیره دجاج عهد کرد که قطعاً شما را تعرضی نخواهیم رسانید . مقصود آن است که کوهدم را بگذارید و به امیره سالار کوهدمی ادوزود که ملک میراثی ایشان است، باز گذارید و به ملک روپیش قانع شوید .

چون بر موجب مذکور عهد کردند ، در قلعه باز کرده بیرون آمدند. امیره محمد رشتی وفا بر عهد امیره دجاج نکرد و در عقب سادات ساخت . سادات و مردم روپیش گیلان چون چنان دیدند ، باز گشتند و آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم می رسانیدند و سادات بنفشه به دستور آبای گرام خود در آن نبرد با ببر بیان و شیرژیان دعوی زهر دستی نمودند. اما فایده ای نبود و قضا به زبان حال می گفت که ، بیت :

کسی به گردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد
چون با تقدیر تسدیری نبود ، مجموع سادات دستگیر گشتند و سپهسالار گوکه - رهی زاده نام - آنچه غایت مردانگی بود ، در آن محاربه به تقدیم رسانید و با اولاد سام نریمان لاف شجاعت و مردانگی می زد و جمعی از اعدای بد کردار را به درك اسفل می رسانید و به دستور بهادران گیلان ضرب متعدد شمشیر بر خود خود به اصحاب خود بنمود و اسواری کرده خواست تا بیرون آید . چون بشنید که سید حمیدر کیا مقید شد بازگشت و جمعی از اسواران گوکه اتفاق کرده ، خود را به معرکه خصم رسانیدند و داد مردی می دادند و هر که چنان می دید می گفت ، بیت :

رزمی که تو کرده ای کنون رستم زال

زالی شود از بیند آنرا در خواب

و رهی زاده با موافقان شربت شهادت نوش کردند و خصما با نصرت و فرصت با لشکرگاه خود معاودت نمودند و سید حمیدر کیای گوکه و علی کیای ناصر کیای بچارچی که والی کوهدم بود و بجازی کیای محمد کیا را امیره دجاج به فومن بفرستاد و سایر سادات را با اکابر و اشراف ، امیره

محمد، به رشت برد و مجبوس گردانید .

چون خبر این واقعه به سمع امامت پناهی رسید ، نایره غضب التهاب نمود و به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند . چون بعضی لشکر جمع شدند و لشکر تنکابن و دیلم نرسیده بودند ، امر فرمودند که تا رسیدن آنها تانی بر نمی‌تابد . سوار شده ، متوجه دفع اعادی گشتند . چون به کوچستان رسیدند ، امیره محمد رشت را بگذاشت و به فومن رفت و سادات که مجبوس بودند، با خود همراه برد . چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بلا توقف به جانب رشت نهضت فرمودند و وقوع این حال [در] رمضان سنهٔ احدى و تسعين و سبعمانه بود . چون آیات امامت آیات به رشت نزول اجلال فرمود، به مسجد پاس کیا^۱ فرود آمدند و غلغلهٔ صلوات و تکبیر به عرش می‌رسانیدند و به ترویج شریعت غرای مصطفوی امر فرمودند و آمران معروف و ناهیان منکر را بدان ولایت و شهر برگماشتند .

فصل بیست و هفتم

از باب دوم

در تاخت نمودن امیران بیه‌پس بر لشکر اسلام شعاری و به درجهٔ شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران واصحاب و احباب برآورد
مضجعهم .

حضرت امامت قبایی دو سه نفر از منافقان بیه‌پس گیلان را که از ایشان مضمون آیهٔ کریمهٔ *يَقُولُونَ بَلْأَنزَلْنَاهُمْ مَائِدًا فَمَلُوا بِهَا* تفرس می‌نمودند و از نزد خود رانده بود . از آن جمله یکی سالوک مرداویدج

۱ - در اصل : پاس کی . در تاریخ گیلان عبدالفتاح فورمنی از محلهٔ پاس کیای

رشت یاد شده است . (راینو)

بود که چون حضرت سید مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته به رانکوه آمده بود، او را از اختیار رانکو معزول ساخته بودند. بنا بر آن از او رنجش خاطر ملحوظ می شد و طریق [خلاف] ظاهر می گشت. فلذا او را عذرخواسته بودند و فرمودند که با وجود خدمتهای سابقه، آنچه اکنون از تو مشاهده می رود، به غیر از آن که از این ولایت بیرون روی چیزی دیگر مناسب حال نیست. صلاح آنک روز [ی] چند به طریق گشت به طرفی از اطراف رفتن را اختیار نمائی، تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد در حق تو فکر به صواب کرده آید. و او را با وجوهات او به کشتی نشانده رخصت دادند تا هر کجا که باید برود. و دیگری مسعود سالوک، و آن دیگر کوئد بهادر خاصرود بود. مرد او بیج به جانب مازندران رفت چون آنجا معلوم کردند که او از جمله رانندگان است التقات نکردند. چون چنان دید که عزم سفر به طرف عراق بیرون رفت و سلطانیه را مسکن ساخت. و آن دو نفر دیگر [به] بیه پس رفتند و به فومن نوکری را اختیار نمودند.

چون امیره دیناج را معلوم شد که سالوک مرد او بیج به سلطانیه است، به تعجیل تمام به طلب او بفرستاد و به فومن آورد و به نظر عنایت منظور گردانید. و با او مشورت کرد که میان ما و سادات قصه بدینجا انجامیده است و این است که به رشت آمده و امیره محمد رشتی را اخراج کردند. تدبیر این کار چه باشد؟

گفت دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت نماز می شود اگر بر يك پهلوی ایشان هر یکی را ده چوبه تیر می زنند ممکن نیست که نماز را قضا کنند. دویست نفر پیاده جلد و دویست نفر سوار که همه از جمله شجاعان این دیار باشند به من دهید، تا روز چون به ظهر رسد، بر ایشان بتازم و شما هم با سایر لشکر در عقب من بیایید که یقین آنچه مطلوب است

حاصل می‌شود. بر حسب صلاح دید، دویست سوار مکمل و دویست پیاده بدو دادند و سایر لشکر را مهیا ساختند و او را روانهٔ پسیخان که سرحد رشت و فومن است، گردانیدند. و خود در عقب او روان گشتند.

چون این خبر به سمع مبارک سیادت مآبی رسید که مقدمهٔ لشکر به پسیخان در آمد، اشارت فرمود که صلاح چیست و چه باید کرد که هنوز لشکر تنکابن و دیلمستان نرسیده‌اند؟ ارکان دولت و اخوان با شوکت، صلاح چنان دانستند که رشت را آتش زده و سوخته به ننگ روند و در آنجا اقامت نمایند. چندانکه عساکر مذکوره نیز برسند. در این سخن بوده، خبر رسید که لشکر اشکور به لچ گوراب رسیده‌اند و سیدهادی‌کیا بالشکر تنکابن به کوجسغان نزول اجلال فرموده‌اند و این است که می‌رسند. فرمود که استظهار ما زیاده شد و رشت از آن ما شده است، ویرانی آن چه احتیاج است. چون لشکر برسد، متوجه دفع اعدای می‌گردیم و به فومن می‌رویم. منظومه:

گردن چسرا نهیم جفای زمانه را همت چرا کنیم به هر کار مختصر
 دریا و کوه را بشکافیم و بگذریم سیمرغوار زیر پر آریم خشک و تر
 یا با مراد بر سرگردون نهیم پا یامردوار بر سر همت نهیم سر
 غرض که بر مصداق إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِي أَبْصَرُ چون تقدیر نوعی
 دیگر بود هر چه کردند غلط می‌نمود. بیت:

بخت نبود یاورم سود نداشت کوششم

چون نبود اجسابتی هرزه بود دعای من

در گفتگو و مشورت بودند، گفتند که فیجی از امیره دجاج رسید. فرمودند که در آرید. چون فیج در آمد و سلام امیره دجاج رسانید، گفت امیره می‌گوید که هر چند به قول شما ما فاسقیم و کافریم، اما بر گویندهٔ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَبِخ حرام است، خاصه در ماه صیام که شهر حرام است و در او قتال جایز نداشته‌اند. اگر صلاح باشد، رشت را گذاشته به خانه خود روید تا چون عید کرده آید اگر صالح باشد و اگر جنگ، آن زمان ببینیم که چه می‌باید کرد و همچنان به تقدیم رسید.

چون رسالت را استماع نمودند، جواب دادند که دجاج را بگو، که آنچه در کوهدم کرده‌اند، انتقام آن بر ما لازم است و در ماه رمضان سادات را محبوس داشتن و لقمه حرام دادن هم جایز نیست. بیت:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات
که عادت شد طبیعت را مکافات

وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ و این است که متوجه فومنیم و بعون الله آنچه با سادات در کوهدم کرده‌اید، سزای آن خواهند دید. چون وقت نماز شد، به مسجد رفتند و وضو ساختند، به نماز مشغول گشتند و اصحاب نیز مجموع به ادای صلوات قیام نمودند و رعایتی که در صلوات خوف در کتب فقیهه مسطور است، چون آنچنان خوف نداشته‌اند نکردند. مصراع:

چو بر گشت زنجیرها بگسلد

چون عقد نماز بستند از حشر خبر رسید که اینک خصم رسیده است. فی الحال جبه سید را به مسجد در آوردند و چون سید به عجاله نماز را آخر کرده جبه بیوشید و سوار شد و محاربه قایم شده بود و نیران قتال و جدال به فلك تاسع اشتعال می‌زد و محاربه به مایه‌دار رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند. و حضرت رضوان شعاری سید مپدی کیا را شربت شهادت چشانیده بودند. سید حسن کیا به حضرت امامت پناهی گفت که بیش از این اقامت بر نمی‌تابد. فرمود که سید مپدی کیا کجاست؟ گفتند که به درجه شهادت رسانیده‌اند و آن است که آنجا افتاده

است . فرمود که مرا بی او زندگانی نمی‌باید . و به دستور جد بزرگوار خود - حسین بن علی علیهم السلام - اسب را پاشنه زد و بر مخازیل حمله کرد . اولاد و اخوان به اتفاق بر اعدا تاختند و بسیاری را بینداختند و جمع کثیری^۱ از بغات و عصات را به درك اسفل رسانیدند . اما چون اعدای غالب بودند ، فایده نکرد . و بِمَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مَقْتَمَرٍ جَای یافتند و از دست ساقی کوثر شراب طهور نوش کردند . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** . و سید حسن کیا باجمعی از سادات ، مثل سید ابراهیم کیا و سید عبدالله کیا ایزان سید علی کیا امامت پناه و سید علی کیا ابن ناصر کیای کوچسنفاهی همه همین شربت چشیدند و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری به درجه^۲ شهادی کربلا رسیدند . **رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ** . نظم :

به بازار دهقان در آمد شکست	نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از رخ دلکشان	نه آواز بلبل نه از گل نشان
فلو کانت الدنيا بقاء لساکن	لکان رسول الله فیها مخذلاً
و ما احد یبقی من الموت سالماً	فان المنايا قد اصابت محمداً

لله الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند ، نام نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند و در ازای آن لعن و طرد و مقت تا انقراض عالم نصیبه^۳ اشرار نابکار گشت و مضمون **الْاَلْعَنَةُ لِلَّهِ عَلَيِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**^۴ صفت خذلان آنها آمد . بیت :

ظالم برفت و قاعده^۵ ظلم از او بماند

عادل برفت و نسام نکو یادگار کرد

و از نتایج آن خلاصه^۶ نوع انسان و اولاد و اخوانش به جای هریکی دهی دیگر بطناً بعد بطن در مسند خلافت و سلطنت و جهان داری و اسلام

پناهی بر ممالک جیل و دیلم مستقل و متمکن گردانید و امید به عون عنایت ایزدی آنکه تا انقراض عالم این دولت پاینده و مستدام باشد. بیت:

مشوشادان که دشمن رفت کین چرخ به جای یک صدی دیگر بیارد
وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ وَنَفُوسٍ وَجُودِ اعَادَى نَابِكَارٍ وَ اَوْلَادِ شِرَارَتِ اَثَارِشِ
را که امیره محمد رشتی و اخلافش بودند در مدت هشتاد سال کما بیش به
اقبح و جوه از صفحه ایام و لیالی بر تراشید و مملکت او را به تحت
تصرف اولاد کرام امیره دجاج قومنی اسحقی که همیشه نسبت با خانواده
طیبین و طاهرین، صدق نیتی و حسن عقیدتی داشت، در آورد. و ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ .

فصل بیست و هشتم

از باب دوم

در ذکر رسیدن عساکر اشکور بعد از محاربه و قتال در آوردگاه و
محاربه کردن و به انباز رفتن و معاودت نمودن سیدهادی کیا از
کوچسغان و صورت حالاتی ۱ چند که در آن ایام واقع گشت .

در اثنای محاربه ، عساکر اشکور رسیدند و با اعادی نابکار به پیکار
مشغول گشتند و جمع کثیری^۲ را از آن اشقیاء به درک اسفل رسانیدند . اما
چون سادات درجه شهادت یافته بودند ، فایده ای نکرد و منهزم گشتند و
بسیاری [دیگر] هم درجه شهادت یافتند . و خواجه احمد ، سپهسالار اشکور را
هم بعد از آنکه آنچه وظایف مردانگی بود، به تقدیم رسانید، شهید کردند.
و بعضی از متجنده به انباز رفتن و آن نواحی افتادند و به خانه
های مردم آنجا التیجا بردند . بیت :

کرا بگذرد آب دریا ز فرق به ماراندر آویزد از بیم غرق
هر کرا مردم رشت می یافتند و به در خانه خود می دیدند، به قتل می آوردند .
و آن حرکت را گوئیا نجات اخروی خود می دانستند .

چون خبر این واقعه^۱ به حضرت سیادت مآبی ، سیدهادی کیا نو رقیبه
رسید ، دانست که بجز فرار تدبیری نیست . از کوچسافان عود نمود و به
لاهیجان تشریف فرمود و برادرزاده ها را آنجا که بودند با عیال سید حسن
کیای گوکه به عجاله جمع کرده ، به رانکو آورد و فرزندان سید مهندی
کیا را نیز یرق فرمود و عزم صوب تنکابن نمود . بعضی از منافقان رانکو ،
چون خبر شهادت یافتن سادات را بشنیدند، خانه و سرای محبان سادات را
مثل خانه خواجه احمد سپهسالار مرحوم و سید جلال و فقیه علی کرفستانی
را تالان و تاراج کردند و سید پاشا کیای بجاریسی علیه ما یستحق سرای
حضرت سید شهید سید مهندی کیا را تیرباران کرد و آنچه دردل داشتند به
ظهور رسانیدند . و امیره دجاج فومنی به استدعای امیره محمد رشتی ،
کوله بهادر ناصرود را که داماد امیره محمد رشتی بود و همشیره اش درجباله
زوجیه بهادر مذکور بود به لاهیجان فرستاد و حکومت آن را نامزد او کرد
و گو که را به فرعون بن ایدملک نامی^۲ [که] هم از قبیله ناصرود بود داد و
کیسم را به امیره مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید و امیره جلال الدین
نامی را هم [که] ناصرود بود [به] پاشیجا فرستاد و ریاست رانکو را به
سائوک سرداودج مفوض فرمود و هر یکی را به عجاله تمام به مقام ایالت ایشان ،
با جمعی از لشکر بیه پس بفرستاد .

سیدهادی کیا را چون مجال توقف به لاهیجان و رانکو نماند، بالضروره

۱ - دراصل ، این خبر واقعه . ۲ - ملک بن فرعون که از قبیله ناصرود بود

با عیال و اطفال و برادران متوجه صوب تنکابن گشت . مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکردار را که قوملیج نام داشت و از جمله خویشان او بود، در عقب سادات روان ساخت . آن بدبخت از رودخانه پلورود گذشته، به اطفال سید مهدی کیا رسید . مردم ناحیه سیارستاق شکور چون چنان دیدند به زخم تیر و شمشیر آن بی دولت را مجروح و منهزم ساخته ، اولاد سید مغفور را از شر آن شریر خلاص دادند و بدرقه کرده روانه تنکابن گردانیدند . جزاك الله خيراً فی الدنيا والاخرة و قوملیج ملعون با نکبت تمام خود را به سرداویج رسانید و آنچه دید و چشید بگفت و فکر آن نعمت نکرد که گفته اند ، شعر:

حق نان و نمک تبه کردن بشکند سفله را سر و گردن

حق نان و نمک حق دین است همه سوگند بخردان این است

و امرای ناصرود جمع گشته ، صلاح چنان دیدند که به صوب تنکابن بتازند و سید هادی کیا چون به تنکابن به دزتنکا که بعد از خرابی آن ، آبادان ساخته بودند ، متحصن شد . جمعی مخاذیل چون به تنکابن رسیدند آتش در خانه‌ها انداخته ، بسوختند و به غارت و تالان مشغول گشتند .

چون حضرت سید هادی کیا چنان دید ، اعتماد به کرم ذوالجلال کرد . و به مضمون این آیه *كَمْ مِنْ فِئْتَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ كَثِيرَةً* را نصب العین ساخته از قلعه بیرون آمد و به دفع آن جماعت همچو شیر ژیان حمله کرد . و بسیاری از آن برگشته روزگار [ان] را به درك اسفل رسانید و بقیة السیف منهزم گشته ، روی نکال و وبال به صوب رانکو آوردند . چون جمشید ده‌مپتر ، سرراه ایشان را به ناحیه سختسر گرفته بود، به صد هزار حيله خود را به دامن کوه انداخته ، از راه بی راه به رانکو رسیدند و سید هادی کیا به مقر سلطنت خود معاودت فرمود .

در [آن] اثنا کوتوال قلعهٔ لمسر، بهادر علی نامی که از مهاجر و انصار دولت قاهرهٔ سادات بود، یکی را نزد سید هادی کیا به تعجیل بفرستاد که کیا مملک هزار اسبی، چون از این واقعهٔ هایل به باخبر گشت، از ساوه به صوب رودبار و شکور توجه نموده است. از سادات هر که را صلاح دانند، به غدغن تمام بفرستند تا قلعهٔ لمسر و الموت را به استظهار ایشان محافظت رود. چون این خبر به سمع سید رسید، فرزند سید مرحوم سید مهیدی کیا - سید علی نام - را جهت محافظت قلعهٔ لمسر تعیین نمودند. و فرزند خود سید امیر کیا را به جهت محافظت و محارست قلعهٔ الموت صلاح دانستند. و سادات را به تعجیل تمام روانهٔ رودبار گردانیدند. چون سادات به قلاع تشریف دادند، کیا مملک نیز رسید و دیالمه بدو اتفاق نموده و به محاصره اقدام نمودند. چون از آن چهار ماه بگذشت و ضبط قلاع متعذر شد، امان خواستند. کیا مشارالیه ایشان را امان دادند. قلعه را بسپردند و بیرون آمدند. کیا بروعهٔ خود وفا کرد و سادات را رخصت انصراف به صوب تنکابن فرمود. مردم گیل که در آن قلعه بودند مجموع را به سلامت بگذرانید و قلعهٔ لمسر و الموت را به تحت تصرف در آورد.

و مرداویدج به رانکو و کوله بهادر به لاهجان و سایر ناصرود هریکی به مقر ایالت خود قرار گرفتند. و امرای کوشیج هر جا بودند آمدند. و امیره دیلمانی که ذکر او رفته است به حکومت بنشست. و سادات که پدران ایشان درجهٔ شهادت یافته بودند، در تنکابن جمع گشته به خدمت عم خود سید هادی کیا مشغول بودند. و جمعی که در محاربهٔ کوهدم مقید گشته بودند در رشت و فومن در بند بودند همچنانکه نوشته شد محبوس بودند و استعانت از حضرت احدیت جلت قدرته درخواست می نمودند.

فصل بیست و نهم

[از باب دوم]

در ذکر پشیمان شدن امیره دجاج فومنی از آنچه کرده بود و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات مقید را و به تنکابن فرستادن .

چون مدتی از آن بگذشت اکابر و اشراف فومن به امیره دجاج رسانیدند که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی نماید ، زیرا که جهت خاطر امیره محمد رشتی خون چندین سادات و رشانقه ریخته شد و لاهجان را داماد امیره محمد دارد و اکنون رشت و توابع روپیش گیلان یکی شده است و برای شما بجز بدنامی چیز دیگر نمانده است . البته فکر شافی در این باب باید اندیشید . چون امیره دجاج را همیشه با خانواده طیبین و طاهرین روی خدمت و محبتی ^۱ بود و [از] آنچه به صلاح امیره محمد رشتی واقع گشته بود ، ندامت می کرد ، رأی اصحاب و اعیان دولت صواب نمود ، معقول دانستند . فی الحال فرمود تا نامه بنوشتند و نزد امیره محمد بفرستاد . مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است و به حضور شما احتیاج است . باید که چون نامه برسد بلا توقف تشریف ارزانی فرمائی . و جمعی از خواص را اشارت کرد که چون امیره محمد را استقبال رود و فرود آرید به حبس او مبادرت نمائید . چون نامه به امیره محمد رسید ، بلا تأنی با خواص چند سوار شده ، متوجه فومن گشت . چون خبر آمدن امیره محمد به امیره دجاج رسانیدند ، سوار شده استقبال نمود و به اعزاز تمام به وثاق لایق فرود آورد و طعام [و] شراب فرستاد و متعاقب به متعینان امر فرمودند

که آنچه گفته شد ، بدان قیام نمایند . همچنان در آمدند و امیره محمد را با نوکران محبوس ساختند . چون خبر حبس امیره محمد به والده او رسید به خوف آنکه نبادا فرزند او را به قصاص سادات مقتوله ، به ساداتی که در رشت مقیدند ، بسپارند ، جزع و فزعی بسیار بنیاد کرد . فقیه یحیی بن - محمد صالحی که ذکر او رفته است ، نزد مادر امیره محمد رفت و جهت تسلی او که اولیای دم شهدای رشت اینها اند که اینجا محبوسند اگر به قتل ایشان اشارت کنند ، از آن مظنه ای که می رود خلاص خواهی یافت . آن ناقص العقل به سخن صالحی لقب فاجری صفت ، ساداتی که در رشت ، به واقعه کوهدم گرفته ، مقید بودند ، بفرمود تا برفور به قتل آوردند . چون خبر قتل سادات به امیره دجاج رسید ، بغایت متالم گشت و فرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهور یافت بغایت کریه و شنیع بود . وفی الحال فرزند سید حسن کیای گو که [و] سید حیدر کیا و سید علی کیای دجاریسی و بازی کیای محمد کیا را که در محاربه کوهدم مقید کرده ، به فومن داشتند ، خلاصی دادند . و خلعت فاخر پوشانیدند و خرجی وافر داده ، به کشتی نشانده و کاغذی به اعتذار آن حرکت نوشته ، روانه تنکابن گردانیدند . و درمکتوب ذکر کردند که آنچه در رشت واقع شد ، از شومی امیره محمد بود . از آن سبب او را در معرض خطاب و عتاب در آورده ، محبوس است . باید که به ضبط روپیش گیلان اقدام نمایند که آن مملکت به اولاد شهدای رشت و آن حضرت تعلق دارد . و چون به لاهجان تشریف فرمایند ، اعلام گردانند تا شهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده ، به خدمت فرستاده شود ، تا آنجا دفن کنند و به کرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند .

از

باب سیوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی شدن به رویش
گیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت و آن مشتمل است بر چند فصل:

فصل اول

از باب سیوم

در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند به تنکابن و نهضت
نمودن سید هادی کیا به صوب رانکو.

چون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره دیاج را رسانیدند ،
حضرت شجاعت و سیادت دستگاهی ، لشکر تنکابن را جمع ساخته ، متوجه
رانکو گشتند . چون خبر توجه رایات فتح آیات به سالوک مرداویج رسید
بجز آنکه به مدافعه قیام نماید ، چاره‌ای ندید . فی الحال قوملج^۱ را که
ذکر رفت ، با جمعی از معتقدان خود به سیا کله رود فرستاد و به موضعی که
مشهور است به سپاهی تل دشت ، قریب به قریه^۲ خاجان که مزارع برنجار آن
قریه بغایت عمیق و دشوار العبور^۳ اسب و اسواران است و بالای برنجار تا
پائین کوه ، جنگل عظیم بود که از تشابک اشجار بادرا در آن میان گذر

متعذر و آنچه ممکن العبور است در آن مقام ساحل بحر بیش نبود. همان ساحل را از شاخ درخت و تیف و تمش^۱ پرچین محکم کردند. و چندگز در آب دریا ستونهای محکم زده به میخهای آهنین برهم بستند و مثل حصن حصین ساختند و کمانداران را در پس آن پرچین بازداشتند. و قوملیج با چند نفر اسواران، آنجا در پس پرده و پرچین بازاستادند و محاربه را آماده شدند. چون عساکر نصرت شعاربدان مقام رسیدند قوملیج به تیرافکنان آواز داد و به تیرانداختن تحریص و ترغیب می نمود. فلهاذا آن جنود بی وجود زمانی به ضرب تیر، لشکر ظفر پیکر را بازداشتند و جمعی را به زخم تیر مجروح ساختند. اما چون توفیق رفیق نبود فایده ای نکرد. بیت:

سگالش کردن بد خواه دولت به صورت گرچه پیچاپیچ باشد
به اجزای شرر ماند کز آتش رود بالا ولیکن هیچ باشد

چون حضرت سیادت مآبی چنان دید، هی بر فرزندان دولتمند^۲ خود زد که بدین مقدار بازماندن نه آئین شجاعت و بطالت است. سید محمدکیا که در روز هیجا با شیرژیان و بیربیان لاف شجاعت می زد، یکران توفیق را برانگیخت و بادپای جهان پیمان را در آب دریا راند و از تیر و شمشیر خصمان برگشته بخت^۳ حذر نکرد. از آن پرچین بگذشت و سواران چند که اسبهای نیک داشتند، هم به اتفاق آن شجاع زمان، از آن مقام عبور کردند و با غلغله تکبیر و صلوات، بر خصم تاختند. چون اعادی نکبت شعار خذلان آثار، چنان دیدند، منهزم گشته فرار نمودند. بتخصیص قوملیج بدفع، همچو شغال که از شیر ژیان گریزد، بگریخت. حضرت سید محمدکیا بنفسه بدو رسید و بانگ برو برزد که هی بی حیا! این همه دعوی بی معنی تو

۱ - تیف درگیلکی به معنی تیغ و تمش بفتح تا و ضم میم به معنی خار است.

۲ - دراصل، فرزندان دولتمندان. ۳ - دراصل، برگشته بختان.

این است؟ اگر مردی زمانی باز ایست تا پنجهٔ مردان بینی! قوملج^۱ تجاهل کرده رو باز نکرد و می‌گریخت. بیت:

جوش دریا درید زهرهٔ کوه گوش ماهی بنشوند که کراست
حضرت شجاعت آثار بدو رسید و به ضرب شمشیر آبدار او را به
درک اسفل رسانید. و در عقب، عسا کر ظفر نگار، همچو زنبور نیش دار، با
تیرو و شمشیر و پیش دار، رسیدند و برگشته بختان نیز باز گشته، تیر می‌انداختند
اما، بیت:

گرچه در این فن یکمست، او و دیگر کس بنام
آن مگس سگ بود، این مگس انگبین
عسا کر نصرت پیکر، هر که را می‌یافتند، سر از تن می‌انداختند و ایام به
صد هزار دعا می‌خواند، بیت:

بارۀ بخت ترا، باد ز جوزا رکاب

مرکب خصم ترا، باد نگو نسا زین

چون فتحی^۲ چنین از حضرت رب العالمین واقع شد، حضرت سیادت قبایی تا کنار گزارود رانندند. چون شب در آمده بود، همانجا فرود آمدند. و عسا کری که زخمی بودند مجموع را شربت داده، پیکانها را بیرون فرمودند آورد. و زخمها را به مراهم^۳ اشفاق علاج فرمودند و خصما که اسیر و دستگیر گشته بودند، مجموع را فراخور هر یکی بندو ادب فرمودند.

چون طلوع صبح کامرانی از مطالع شاد کامی چهره نما گشت و هبوب سعادت از مهب عنایت الهی بوزید و شمع رخشان بر لگن بحر بی پایان تابان شد، سوار شدند و عازم صوب رانکو گشتند و چون خبر قتل قوملج و فتح آن مقام و سرحد به مرداویج رسیده بود، سراسیمه از رانکو بدر

رفته به قریهٔ لکامجان باز استاد. چون خبر توجه سیادت قبایی [را] بشنید از راه قریهٔ نر که که پائین کوه است، از راه بی‌راه به بالانگاه رفت و به صدحیله خود را به کیما ملک شستوری هزاراسپی رسانید. و آن دو برگشته بخت چون قرین همدیگر گشتند، آثار نکبت و خذلان از طرفین سمت تضاعف می‌پذیرفت، تا قصهٔ هر دو چنانکه ذکر خواهد رفت، در عین خذلان انجام یافت. و سید هادی کیا با فرزندان و برادر زادگان سعادت بر زمین و اقبال بریسار، به رانکو نزول اجلال فرمود و به ضبط و نسق آن ولایت و ترویج امر معروف و نهی منکر اشتغال نمود.

چون این خبر به کوله جهادر کاصرود به لاهجان رسید، تاب اقامت نداشت، بگریخت و [به] بساگیلان رفت. سید هدایت شعاری از رانکو به جانب لاهجان عازم شد و بی ضرب تیغ و تیر، لاهجان مسخر فرمان گشت و اهالی آن ملک شادی کنان می‌گفتند؛ بیت:

دروصل رسیدیم ودعا کارگر آمد المنة لله که خورشید بر آمد
 واز منافقان هر که بود، بگریختند و به بیه‌پس رفتند. و تمامی بیه‌پس‌گیلان به تصرف سید هادی کیا در آمد. و نزد امیره دجاج قومنی فرستادند و بنیاد دوستی و صداقت کردند و رسل و رسایل از طرفین روان کردند و قرار رفت که شهدای رشت را به لاهجان آرند. و همچنان که عهد کرده بودند، امیره دجاج، علما و صلحای آن دیار را بفرستاد تا سادات [را] نبش نموده، به مردم لاهجان بسپارند. و از لاهجان علما و فقها و صلحا و حفاظ و خواجگان معتبر، مجموع لباس سوگواری در بر کرده، با انواع صدقات و موهبات روان گشتند. و سادات را از رشت نقل کرده، با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا و مساکین را صدقات و هبات به نیت ارواح مطهرهٔ سادات کرام تقسیم نمایان به لاهجان در آوردند. و سید هادی کیا با فرزندان و سایر بزرگان، پای برهنه به استقبال اقدام

(سید هادی کیا)

نمود و به سر بازار لاهجان ، به قرب و جوار سید مغفرت پناه سید خور کیا دفن فرمودند . و مردم لاهجان را از فقها وصلحا و شهریان و لشکریان آش تعزیت دادند . و هفت روز به ختم قرآن و خواندن و عظم و تقسیم درهم و دینار ، جهت رفع مظالم شهدا مشغول گشتند . و یربالای آن مزار بنیاد عمارت عالی کردند و جهت مستحقان و مترددان و فقرا و مساکین ، اوقاف تعیین نمودند . و مدت استیلائی مخالفان در بیه پیش پنج ماه بود .

بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد کرد . اما به حکم آذینسان حَرَدِیْ عَلَیْ مَا مَنَعَ چون حرص بر طبع نوع انسان مجبول است و برادر زاده‌ها را در سن شباب دید ، طمع در ملک موروثی ایشان کرد و لاهجان را خود قبول نمود . و فرزندان سید امامت پناهی سید علی کیا نور قبره را در آن ملک دخل نداد و رانکو که ملک فرزندان سید مهدی کیا بود ، هم بدیشان رجوع ننمود . به جلدوی قتل قوملیج ، به فرزند خود سید محمد کیا بخشید . اما گو که را به فرزند سید حسن کیای سید حیدر کیا داد و کیسم را به سید ناصر کیا بن حسین کیا رجوع کرد . و فرزندان سید علی کیا و سید مهدی کیا را به لاهجان وظیفه تعیین نمودند و پاشیجا را به سید محمد کیا بن بازی کیا هبه نمود و لشتشاه در آن زمان داخل حکومت پاشیجا می‌بود و تخت آن ملک ، گوراب پاشیجا بوده است . و گو که را به فرزند خرد اجراهیم کیا رجوع کرد . چون تقسیم ولایت بیه پیش بر موجهی که مسطور شد کردند ، فرزند خود سید یحیی کیا را به تنکابن فرستاد و ملک موروثی خود را بدو مسلم داشت . و روزگار به بهجت و سرور و غبطت و حضور براو می‌گذشت .

فصل دوم از باب سیوم

در ذکر مدد طلبیدن امیره دباچ فومنی به جهت تسخیر گسکر و وقوع حادثه‌ای که در آن زمان سمت سنوح یافت .

چون امیره ساسان گسگری بر قید^۱ و حبس امیره محمد رشتی واقف گشته بود ، سخنان گستاخانه نزد امیره دباچ پیغام می کرد که آنچه کردی مناسب نیست ، باید که امیره محمد را خلاص گردانی و اگر نه فیما بین طریقه اطاعت مرعی نخواهد ماند . و امیره دباچ به سخن او التفات نمی کرد و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود . چون فیما بین سید هادی کیا و امیره دباچ مصالحه مرعی شد ، نزد سید پیغام کرد که ساسان گسگری با من مخالفت کرده است و به استخلاص امیره محمد ساعی است . ارادت بر آن آن است که به گسکر رفته اورا به حد او باز داشته شود . اگر تیمناً از عساکر بیه پیش چند نفری را ارسال دارند ، موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد گشت .

سید هادی کیا بر موجب ارادت او ، سید محمد کیا را که والی پاشیجا بود ، با پانصد نفر مرد کار به مدد امیره دباچ روانه گردانید . چون ایشان به فومن رسیدند ، امیره دباچ سوار شد و عازم گسکر گشت . امیره ساسان چون به مقابله در آمدن نتوانست ، گوراب گسکر را بگذاشت و به دامن کوههای گسکر ملتجی گشت . امیره دباچ به گوراب گسکر در آمد [و] فرود آمد .

چون خسرو فلك چهارم به افق مغرب رسید و گرد خرگاه افق خیمه شام را به طناب مستطاب [؟] محکم گردانید ، ساسان گسگری شبیخون را

آماده گشته ، برایشان تاخت و بر لشکر بیه پیش زد . سید محمد کیارا با جمعی به درجه شهادت رسانید و لشکر بیه پیش سراسیمه گشته ، نتوانستند به دفع آن جماعت مشغول گردند^۱، فلذا متفرق گشتند . امیره دجاج ثبات قدم نمود و آنچه وظایف شجاعت بود ، به تقدیم رسانید . اما فایده نکرد . از اسب فرود آوردند و محبوس کردند و امیره ساسان شفتی که لشکر سالار^۲ امیره دجاج بود و در محاربات و مجادلات همیشه کارهای نیک می کرد، در آن محاربه به قتل آمد . و بسیاری از اعیان فومن مقتول و محبوس گشتند . و امیره دجاج را بندبر نهاده ، به موکلان امین خود سپاردند و به صوب فومن تاختند . اموال و خزاین فومن را به تاراج دادند و تالان کردند . و امیره محمد رشتی را خلاص داده^۳ ، به رشت فرستادند . و بعد از یک ماه ، سیصد من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دجاج ستانده خلاص داد و به فومن فرستاد . و فیما بین [امیره دجاج و] امیره فلک الدین رشتی همچنان عداوت و کدورت بود . تا از قضای ربانی ، امیره دجاج را وعده حق در رسید و با ساکنان نعیم همعنان گشت .

و امیره را دوپسر بود: یکی سلطان محمد نام و دیگری امیره علاء الدین و ایشان هر دو از یک مادر بودند و سلطان محمد، داماد امیره فلک الدین رشتی بوده است. در حین حیات، امیره دجاج ، تولم را بدو داده بود . بعد از وفات امیره دجاج ، امیره فلک الدین طلب داماد خود نمود که تو را مدد داده تخت فومن را مسخر تو خواهم کرد . سلطان محمد از خبث طبیعت امیره فلک الدین بی خبر بوده ، و اعتماد به خویشی و پدر فرزندی نموده ، متوجه رشت گشت . علی الفور او را مقید گردانیدند و نزد برادر او

۱ - دراصل ، مشغول گشتند . ۲ - لشکر سالار ترکیبی گیلکی است و به معنی سالار لشکر است . ۳ - دراصل : خلاص داد و .

امیره علاء الدین فرستاد تا او را بی درنگ و مجال به قتل آرد . و دختر خود را که در حبالهٔ زوجیهٔ سلطان محمد بود، جهت امیره علاء الدین عقد کرد . و بعضی از ملک فومن را از علاء الدین بستاند و به تصرف خود در آورد . و از سلطان محمد فرزندی به سن صغر مانده بود ، امیره رستم می گفتند . او را تعهد و رعایت می کرد .

چون خبر و اقمهٔ گسکر به سمع اشرف سید هادی کیا رسید به سبب قتل سید محمد کیای پاشیجائی و اصحاب بیه پیش متالم گشت . اما چون بجز صبر چاره ای دیگر نبود، رضا به قضای سبحانی داده انا لله و انا الیه راجعون بر خواند . و پاشیجا را به فرزند ارشد سعادت مند ، سید شهید سید علی کیا نور قبره - سید رضی کیا - که گل نوباوهٔ بستان سرای سیادت و عدالت بود ، داد . و چون با فرزند سید علی کیا مرحوم این قدر عنایت کرد ، بالضروره بر عنایت فرزند سید مهدی کیای مرحوم اقدام نموده ، فرزند سعادت شعار دولتیار خصم شکار او را که سید محمد کیا نام داشت ، اما امیر سید محمد می خواندند ، به کیسم فرستاد و آن الکا را بدو مسلم فرمود . و سید حسن کیای بن ناصر کیا را که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته به لاهجان آورد و وظایف پسندیده تعیین نمود .

و امیره فلك الدین رشتی را فرزندی بود - امیره محمد نام - با پدر مخالفت بنیاد کرد و به فومن نزد امیره علاء الدین رفت . امیره فلك - الدین چون چنان دید ، تدبیر [ی] دیگر نداشت و دانست که امیره علاء - الدین به تعصب او تقویت فرزند او خواهد کرد ، تا ملك فومن را که به تصرف او بود ، باز ستاند . بالضروره رشت را بگذاشت و متوجه بیت - الحرام گشت . در این مابین تا معاودت نمودن امیره فلك الدین از قضای ربانی لاهجان به تصرف سید رضا کیا بن سید شهید سید علی کیا در آمده

بود . و آن حکایت در محل مسطور خواهد گشت ان شاءالله تعالی و حده۔
العزیز .

چون امیره فلك الدين زيارت كعبه مبارکه را دریافته معاودت نموده ، به لاهجان در آمد و با حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد و به زبان پر بیا [ن] عذر گستاخیا که از او در وجود آمده بود ، می خواست که توقع آن دارم که از لطف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتاده باشد و توبه و انابه من که به درگاه بیچون و چگونه تعالی شأنه رفته است ، از صمیم قواد دانسته باشد ، کوچسغان را قبول فرمایند ، و خاطر مبارك را از این پیر حاجی شده توبه کرده ، صاف گردانند ، که صفای خاطر سادات را اثر عظیم است .

چون حضرت رضوی شعاری تضرع او را استماع نمود فرمود که خاطر را با شما خوش کردم و بر شما بخشیدم که هر که از خلوص عقیدت توبه کند ، یقین که به حضرت حق تعالی مقبول است . بنده ضعیف را چه حد آن است که قبول نکند و برادر زاده خود سید سلطان حسین را با او همراه کرده ، به کوچسغان فرستادند .

چون امیره فلك الدين به کوچسغان رسید ، فرزندش امیره . محمد تاب اقامت رشت نداشت ، فرار نموده ، به قومن رفت . و مردم رشت امیره فلك الدين را استقبال نموده به رشت بردند و به مقر سلطنت او قرار دادند .

چون امیره علاء الدين قومنی چنان دید لشکر جمع کرده ، به مدد امیره محمد متوجه رشت گشت . چون امیره فلك الدين دید که فایده نمی کند ، رشت را بگذاشت و به کوهدم رفت و در آن زمان حاکم کوهدم از نبره انوز کوهدمی که موجب قتل او را نوشته آمد ، هم ادوز نامی بود . ادوز او را احترام و اعزاز تمام نموده ، خدمات لایقه به تقدیم رسانید و

سلطان حسین نیز کوچسغان را بگذاشت و بسه پاشیجا نقل کرد و امیره علاء الدین چون به رشت آمد. و امیره محمد را به رشت آورد ، متوجه کوهدم گشت و نزد انوز بفرستاد که امیره فلک الدین را می باید سپردن و الا خاک کوهدم را به دریا خواهم انداخت . انوز کوهدمی چون دانست که اقامت نمی تواند کرد ، امیره فلک الدین را بگرفت و بسپرد . امیره علاء الدین ، فلک الدین را به فرزند او داد تا بر فور به حلق برکشید و پدر پیر خود را به قتل آورد . و به مقری که حضرت تعالی شأنه جای او کرده بود ، واصل گردانید . و امیره علاء الدین به فومن معاودت فرمود . و امیره محمد که قاتل پدر بود ، به تخت رشت متمکن گشت . و الخیر فیما صنع الله .

فصل سیوم

از باب سیوم

در ذکر مخالفت نمودن برادر زاده های سید هادی کیا با او
و اخراج نمودن او از لاهجان .

چون واقعه رشت در رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بود و استیلائی کوله چهارم به استمداد امرای بیه پس در بیه پیش گیلان تا صفر سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه که پنج ماه و چند روز بوده است بود که در ماه مذکور ، به تاریخ مسطور ، سید هادی کیا خروج کرد ، چنانکه ذکر رفت و به لاهجان آمده و روپیش گیلان مسخر فرمان او گشت . چون سال به سنه سبع و تسعین و سبعمائه [رسید] فرزند سید امامت و هدایت شعار زینی - سید حسین کیا نام - که از همه اولاد ایشان به سن بزرگتر بوده و به دیانت و امامت و علم و زهد و تقوی معروف و مشهور ، نزد بنو اعمام

خود و اخوان بسر بفرستاد که عم بزرگوار ما ، اگر چه آنچه وظایف ناموس بود به جای آورده است و اعادی مخذوله را به ضرب دست از این ملك بدر کرده ، اما آنچه شرط عطوفت [و] مروت بود ، نسبت با ما به جای نیاورد . زیرا که ملك پدری موروئی خود را متصرف است و رانکو که از آن سید مهدی کیا بود ، به فرزندان خود داده است . و ما را از حصه موروئی ما محروم ساخت . اگر صلاح باشد ، به ادب تمام نزد ایشان پیغام رود ، تا چه اشارت می فرمایند .

سید شجاع پناه ، سید محمد بن سید مهدی کیا که در کیسم بود ، با او در این مشورت موافقت نمود و با سید حیدر کیا که ارشد اولاد سید حسن کیما گویا بود ، مشورت کردند که [هر] چند در حق شما مرحمت و عاطفت فرموده ، گو که را به شما مسلم داشته اند ، اما کیسم را اخراج نموده اند . اگر صلاح دانند پیغامی رود ، شاید که عنایت و مرحمت نموده ، ملك موروئی ما را به ما باز گذارد .

سید حیدر کیا اول فرمود که سید هادی کیا ما را عم است و مخالفت با خدمتش مناسب نیست و بدان رضا نیستم . اما چون امیره سید محمد الحاح نمود و به ولایت کیسم طمع کرد و ده روپیش سلمان رود را که [از] قرای مملکت رانکو است ، حاصلات رودخانه سلمان رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود ، پیش کش خواهد بود او نیز صلاح دانست و به اتفاق ، نزد سید هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی و بی ادبی است اما توقع از غایت عطوفت شما آن است که عنایت فرموده ملك موروئی ما را بدین فرزندان خود مسلم فرمائید و بندگان را ناامید نگردانید ، تا آنچه وظایف خدمات و عبودیات [است] به تقدیم رسانیده آید .

چون این سخن به سمع اشرف سید هادی کیا رسید ، غضب فرمود

و اشارت کرد که ملك عقیم است و من این ولایت را به ضرب تیر و شمشیر از مردم بیه پس و ناصرود ستانده‌ام و از آن خود می‌دانم و شما هر یکی را نیز فراخور نصیبی داده‌ام . بیش از این توقع نمودن مناسب نمی - نماید . باید که از این خیال بگذرند .

چون فرستاده باز آمد و جواب را شنیدند ، ملول گشتند و سید حسین کیا به خفیه نزد امرای بیه پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملك موروثی ما به یمن همت امیره دیاج به تصرف عم ما درآمد . شرط عطوفت و مرحمت آن بود که در حق ما شفقت و عنایت نموده ، آنچه به تصرف ایالت و حکومت پدران ما بود ، به ما می‌داد و خود به ملك موروثی خود قانع می‌گشت . چون آنچه را توقع آنکه شما عنایت نموده ، مدد فرمائید تا ملك موروثی خود را تصرف نمائیم و آنچه شرط محبت و صداقت باشد با شما به تقدیم رسانیم و از گذشته یاد نکنیم .

و چون سالوك مرد اویج که از رانکو فرار نموده ، نزد کیا ملك شکاری رفته بود ، از آنجا نقل کرده به بیه پس رفته ، نزد امیره علاءالدین فومنی اقامت داشت ، بنابر توقع سید حسین کیا او را لشکر داده ، به مدد سید حسین کیا روانه ساختند و سیدحیدر کیای گو که هم لشکر خود را جمع کرده ، موافقت نمود . چون سیدهای کیا از این حال باخبر شد ، لاهجان را بگذاشت و به رانکورفت و لشکر رانکو و تنکابن را جمع کرده ، به مدافعه مشغول گشت . سیدحسین کیا به طلب برادر خود سید رضی کیا که والی پاشیجا بود ، بفرستاد . چون او نیز به لاهجان آمد ، به يك جا بالشکر بیه پس متوجه رانکو گشتند . سید های کیا به ملاط آمد [که] لشکرگاه کرده بود . چون به کوتمک ملاط دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه قائم گشت ، و شکست بر سیدحسین

کیا افتاد و به انهزام تمام بازگشتند و بگریختند . اسواران در عقب ایشان می‌تاختند و اسواری می‌کردند و هر که را می‌یافتند از اسب انداخته ، دستگیر می‌کردند و بعضی را به قتل آوردند . فرزند سیدهادی کیا - سید اجراهیم کیا نام - با مسعود محمد نام اسواری ، در قریهٔ دزدبن به سالوک مرداو بیج رسیدند و از اسب انداخته، به قتل آوردند . وبدان موضع که آن بدبخت کشته شد، اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او توده‌ای سنگ ریخته‌اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها برآمده است. بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی‌دانند که آن چه موضع است. به تصور آنکه زیارت بزرگیست فاتحه می‌خوانند و وصلهٔ کهنه بر شاخه‌های آن درخت می‌بندند و آنها که می‌دانند که در شیب آن تودهٔ سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالک دوزخ است، لعنت می‌کنند و می‌گذرند^۲ که گفته‌اند ؛ بیت :

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه به خواب اندر است

و عظیم تراز آن محاربه در آن ایام در گیلان واقع نشد و مردم بیه پس را تا کوچسغان هر کجا که می‌یافتند ، بلا توقف و تفکر می‌کشتند و هیچ رحم و محابا نمی‌کردند. سید حسین کیا به ناحیهٔ لیل لاهجان رفت و کار کیا میر سید محمد به بجارپس ملتجی گشت و سید حیدر کیا به گو که رفت و هر یکی در آن موضع و محل به مخالفت سید هادی کیا قیام می‌نمودند .

اما سید هادی کیا را چون چنان فتح دست داد، به لاهجان آمده، توقف نکرد و به کوچسغان رفت و مردم بیه پس نتوانستند به جواب مشغول گشتن و کوچسغان را به برادرزادهٔ خود - سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در وهلهٔ اول در قلعهٔ گرزمان سر به قتل آورده بودند و آن قصه در محل مسطور گشت - داد . و نسق آن را به قدر امکان بکوشید و خود عازم لاهجان گشت . مردم لاهجان به محبت اولاد سید امامت شعاری زینی نور قبره

درقریه‌ای که موسوم است به‌چاله پستان ، اندك محاربه‌ای نمودند. چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام می‌کرد ، با فرزند خود سید محمد کیا متوجه رانکو گشت و به قریه ملاط ساکن شد .

امیره سیده محمد به اهتکو درآمد که آن جبل مشرف است برملاط و همه شب می‌فرمود تا پیاده‌ها بر نوکران سید هادی کیا تیر می‌انداختند و بانگ می‌کردند که برخیز و بدر رو که ترا در رانکو نمی‌گذاریم و سید حسین کیا به لاهجان درآمد و بر تخت بنشست و خلایق و رستر سید محمد کیا - جلال‌الدین نامی - با تمامی خلایق رانکو بگذاشتند و به اهتکو نزد کارگیا میر سید محمد رفتند و زمین خدمت را به لب ادب بوسه‌دادند و مردم رانکو به‌تمامه پراکنده گشتند و سید هادی کیا و فرزندان او را بگذاشتند .

چون سید هادی کیا چنان دید ، دانست فایده نمی [کند] فرار نمود و از ملاط به رانکو آمد و یک شب اقامت کرده به سیاکله رود رفت و آنجا ساکن شد . یکی از مجبان و دولتخواهان قدیمی سید مرحوم سید مهیدی کیاسیاده‌رعلی نام - بامعدودی چند در ولایت پلورودبار رفته ، از آنجا همه روزه به مخالفت سید هادی کیا کسی را می‌فرستاد و مردم سیاکله رود را دلالت می‌کرد و چون شب درمی‌آمد تیر می‌فرمود بر نوکران شیادت‌مآبی مشار^۱ الیه می‌انداختند . سید را در سیاکله رود هم مجال اقامت نماند ، کوچ کرده به تنکابن رفت .

فصل چهارم

از باب سیوم

در ذکر درآمدن کارگیا میر سید محمد به رانکو و به مسند حکومت رانکو نشستن و هجوم سیدهای کیا بر او و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد .

چون سید هادی کیا و فرزند او سید محمد کیا از رانکو بیرون رفتند ، کارگیا امیر سید [محمد] به رانکو آمد و به مقر سلطنت موروثی خود قرار گرفت . و چون سید هادی کیا از سیا کله رود بدر رفت ، بهادر علی به سیا کله رود رفته ، به همان سپاهی تل دشت که قوملج سد بسته و پرچین کرده و قلعه ساخته بود ، باز همچنان استواری کرده ، چند نفر از متجنده رانکو را بدانجا بازداشت . و امیره سید محمد نزد او بفرستاد و تسلی بسیار داد و وعده های نیک فرمود و او را به عنایت خود مستظهر ساخت و فرمود که ضبط سیاه کله رود و ولایت گزارود و پلورودبار تعلق به کفایت تو دارد باینکه در آن باب مساعی جمیله به تقدیم رسانیده ، همیشه واقف احوال سید هادی کیای دنگاجنی باشی .

و سید هادی کیا در تنکابن لشکر خود را جمع کرد و شبیخون را آماده گشت و به صوب رانکو بتاخت . قضا را آن روز بهادر علی بدان سرحد حاضر نبود . و چون بدان قلعه سپاهی تل دشت رسید ، مردمی که آنجا بودند ، اندک محاربه ای کرده ، فرار نمودند . سید هادی کیا از آنجا بگذشت و سوی رانکو می راند .

چون این خبر به کارگیا میر سید [محمد] رسید ، رانکو را بگذاشت و به ناحیه بجار پس به قریه نمکابجار تشریف فرمود و کارگیا

هادی کیا به رانکو در آمد و نزد کارگیا حسین کیا به لاهجان بفرستاد که لاهجان از آن شماسست مبارك باد. توقع [آن] که رسم مخالفت را مرتفع ساخته، مزاحم نگردي تا رانکو از آن من باشد و فیما بین عهد و میثاق محکم گردد. کارگیا حسین کیا جواب داد که شما ما را عم و مخدومید. اما اولی آن است که ما هر یکی به ملک موروثی خود قانع گردیم، تا آثار دولت این دودمان به روی روزگار بماند. سید هادی کیا را این سخن مسموع نیفتاد و همچنان به ضبط رانکو قیام می نمود. بهادر علی چون چنان دید و از او آن قدر احتیاط فوت شده بود، عذر مافات را، با جمعی از موافقان، گرداگرد رانکو را فرو گرفت. و در آن شب نزد کارگیا میر سید محمد بفرستاد که می باید که بلا توقف به صوب رانکو روان گردی، که سید هادی کیا را بیش از این در رانکو نمی گذارم بود. چون آفتاب سعادت کارگیا میر سید محمد از افق اقبال و کامرانی طالع گشت و روز شد، میر سید محمد به جانب رانکو عازم گشت و بهادر علی دست شجاعت بر سید هادی کیا بگشاد و به ضرب تیر روز روشن را بدو تیره گردانید. فلهاذا بجز فرار چاره ای نداشت. رو به گریز نهاد و از رانکو بیرون رفت. و بهادر علی در عقب می تاخت. چون به شاهان گوراب رسید، بهادر علی و موافقانش به سید هادی کیا و فرزندش سید محمد کیا رسیدند، چون دیدند که فایده نمی کند، سید هادی کیا از اسب فرود آمد و به همانجا بنشست. و به فرزند خود سید محمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز نخواهند ایستاد. و چسبون مرا بگیرند، چیزی نخواهند گفت. اما اگر ترا به دست آرند، از بند خلاصی نخواهی یافت. بهادر علی چون به سید هادی کیا رسید و او را دید که آنجا نشسته است، چسند نفر را به محافظت او بازداشت و در عقب کارگیا محمد کیا تا به سیا کله رود روانید. چون بدو

نرسید باز گشت .

فصل پنجم از باب سیوم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن به لاهجان

چون کار گیا میر سید محمد به شاهان گوراب رسید ، دید که سید هادی کیا نشسته است و جمعی به محافظت مشغولند . از اسب فرود آمد و سلام کرد و گفت هر چند بی ادبی است ، اما شما گفته اید که ملك عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن . ما نیز جهت ضبط ملك موروثی خود آنچه مقدور بود کوشیدیم و می کوشیم . اکنون به سعادت سوار شوید تا به رانکو رویم و سوار ساخته به رانکو آوردند . و يك شب در خدمت بوده ، صباح را به لاهجان روان ساختند .

چون سید حسین کیا را معلوم کردند که سید هادی کیا را می آرند ، سوار شده ، استقبال نمود . و وظایف احترام به تقدیم رسانید و روزی چند باز داشته ، سوگند دادند و عهد فرمودند که باز طمع ملك برادر زاده ها نکند و به ملك موروثی خود قانع باشد . و اسب و خلعت بخشیده ، رخصت انصراف فرمودند . چون به رانکو تشریف فرمود ، کار گیا امیر سید محمد نیز آنچه وظایف احترام بود به تقدیم رسانیده ، روانه تنکابن گردانید . و بعد از آن کار گیا حسین کیا به لاهجان و کار گیا میر سید [محمد] به رانکو متمکن گشتند . و روز بروز آثار دولت و کامرانی و سلطنت و شادگامی صورت تضاعف^۱ می پذیرفت . به تخصیص سعادت دو جهانی حضرت سیادت و خلافت پناهی کار گیا میر سید محمد به ذروه

اقبال و درجهٔ اجلال چهره نما می‌گشت . و به ترویج او امر شرعیه اشتغال می‌نمود و اهل ملک از سر اخلاص و اعتقاد می‌گفتند ؛ شعر :

قَدِوَأَصِلُنِي فَمَفْضُلُكَ جِي سَعَادَةَ وَ تَهَجَّرُنِي فَهَجْرُكَ بِسُّسَّ عَادَةَ

و فرزندان حضرت سید مہدی کیای مرحوم چہار نفر بودند : یکی سید شجاعت شعار سید علی و او را فرزندان هستند . دوم حضرت خلافت و عدالت آثار کارگیا امیر سید محمد نور قبره کہ اولاد بزرگوار حضرتش در مسند سلطنت و خلافت در ممالک گیل و دیلم متمکن و مستقلند . سیوم سید سیادت قباب سید عبداللہ کیما و از [او] اولاد ذکور نیستند . چہارم سید مرحمت شعار سید عبدالرحمن و او مندرج النسب است .

چون حضرت کارگیا امیر سید محمد بہ ملک موروثی خود قرار گرفت ، برادران را بہ انواع عنایات مخصوص گردانید و جهت ہر یکی از ولایت رانکو ملکی و جائی تعیین فرمود و آنچه وظایف مراحم و اشفاق بود با ایشان بہ تقدیم می‌رسانید . و برادران نیز در خدمت و ملازمت و رضا جوئی تقصیر نمی‌کردند . فلہذا چراغ دولت خانوادۂ سید غفران شعاری ، سید امیر کیای ملاطی ، نور مرقدہ تا انقراض عالم بہ روغن عنایت الہی از مشکلات فیہا مصباح [از] اولاد سید شہادت دستگاہی ، رضوان پناہی ، سید مہدی کیما تا انقراض عالم پایندہ و تابندہ است و ذلک فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ .

باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد نوّر قبرهما و
اخراج نمودن سید حسین کیا را از لاهجان و آن مشتمل است بر چند
فصل :

فصل اول

از باب چهارم

در ذکر خروج سید رضی کیا نوّرالله ضریحه و وقوع حالاتی که در
آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی حکومت امیر سید محمد
رضوان الله علیه .

چون سال هجری به سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رسید ، سید رضی
کیا را که والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حاکم لاهجان
بود گفتگو و نزاعی در میان آمد . و سببش آن بود که حضرت کارگیا
امیر سید محمد مردی بود به انواع فضایل و کمالات آراسته که اگر در صفت
اخلاق حمیده اش شروع رود ، کاغذها سیاه و قلمها تباہ خواهد گشت ، و
شمه ای از آن در قید کتابت نخواهد آمد . در شجاعت و مردانگی این
بیت وصف حال اوست که ، بیت :

به مصاف سرکشان در ، چو تو تیغ زن نخیزد

به سریر خسروان بر ، چو تو تا جور نیاید
و در بذل و سخا و مروت و عطا با زبردستان خود و با اکابر و اشراف
عصر ، بی نظیر بود . و در رعایت و حمایت عبادالله و طوایف حمله سلاح ،
طریقه عدالت را به اقصی الغایه مرعی داشتی و هریکی را فراخور منصب
آن کس وظایف می رسانیدی . آنچه خاقانی شاعر در مدح شاه سروان
گفت ؛ نظم :

عدل او زهره ستم بشکافت بذل او نافه کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت
ذره ای از وصف آن حضرت است . خوان اکرامش بر وضیع و
شریف گشاده و سفره انعامش بر در خواص و عوام نهاده . هر جا فقیری و
مستحق بود از انعام عامش با نصیب بوده ، به موافقت جمهور خلایق دست
ارادت به دعا برداشته این دعا می گفتی که ، بیت :

در جمال تو چشم بد مرساد نرسد در تو چشم خود مرساد
بر رکاب فلک جنیت تو آفتی کز فلک رسد مرساد

و سید حسین کیا مردی بود متورع و متدین . اما رسوم و عادات ملک داری و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی . و درجه طالعش موافق سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش با طبع اهل صلاح موافقت نمی کرد . هر چند اهل صلاح و علمای دین او را به مذهب زیدیه فتوای امامت داده بودند ، اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود . و برادرش سید رضا کیا مردی بود به جمیع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات هر فن در ایام خود نظیر نداشت و طبع و قادش دفاتر فصیحای زمان را به آب بلاغت شسته ، خاطر فیاضش لوح ذکاء و فطنت را به نقوش فضل و هنر

آراسته . در باب عدل و داد و جهانداری و محب نوازی و عدوگدازی ، استحقاق آن داشت که شاهان عصر و خسروان دهر از او مستفید گردند . جهت احبای دولت و اعیان مملکت دست کرم او به غربال عنایت مشك و عنبر می بیخت و اعدای با نکبت را قهرش شربت زقوم در حلقوم فرو می ریخت . نظم :

حکم عزرائیل و برهان مسیح

در کف و تیغش عیان بودی بهم

و در مقام شجاعت و دلاوری ، همچو جدش در معارك از بیر بیان سبق بردی ، و غبار تهور و جانت را از ضمیر هر جبان و متهور به آب زلال شجاعت پاک می گردانیدی . بیت :

برق تیغش دیدبان در ملك دین

ابر جودش میزبان در شرق و غرب

و به افصح عبارات در همه اوقسات مضمون ابیات امام هدی علی مرتضی علیه السلام را بر خلأ و ملأ خوانده بر آن مداومت می نمود که ، شعر :

طعمایی حلالٍ لِمَنْ قَدْ أَكَلَ	و داری مَنَاحٍ لِمَنْ قَدْ فَزَلَ
أَقْدَمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ	وَ إِن لَّمْ يَكُنْ غَيْرَ خَبِيرٍ وَ خَلٍ
فَأَمَّا الْكَرِيمُ فَيَرْضَى بِهِ	وَأَمَّا السُّلَيْمِيُّ فَذَاكَ الْوَدِيلُ

و از منشات طبع لطیف او است ؛ شعر :

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم	شادمانم که به سودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود گر بزنی بر نارم	خاک راهم چه بود گر بدهی بر بادم
تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان	می کشد آن لب شیرین تو چون فرهادم
پایمردیم کن اکنون که شد از دست دلم	دست من گیر نگارا که ز پا افتادم
چند بیداد کنی بر من بی دل آخر	چه شود گر بدهی ای شه خوبان دادم

تا که از هندوی زلف تو پربیشان باشم ترك چشمت به جفا چند کند بیدام
تا گرفتار غم عشق توام همچو رضا از غم سود و زیان دو جهان آزادم
و هم از اشعار عربیه فصیحه اوست که در حق مولانای معظم مولانا
حسن کرد نور قبره فرموده است ؛ شعر :

فَقُلْتُ لِمَوْلَى الْكَرْدِ لِمَا رَأَيْتُهُ جَنَيْتَ ثَمَارَ الْفَضْلِ مِنْ دَوْحَةِ الْهَوَى
فَأَعْرَضَ عَنِّي كَيْفَ قَالَ تَبَسُّمًا وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

و سبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانا را به کودکی
لاهیجی - فضل نام - نظر محبتی بود . روزی حضرت سید را به وثاق مولوی
اتفاق عبور افتاد و مولانا از آن غافل از فرط محبت از آن کودک قبله‌ای
در خواه می نمود . حضرت رضوی شعاری را بر آن وقوف به حاصل آمد
در بدیهه این ابیات را انشا فرمود .

غرض که اوصاف حضرت امیرسید محمد را از دیده نوشته شده

از شنیده . مصراع :

شنیده کی بود هرگز چو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبایی ، رضوی شعاری را از مردمی که
صاحب وقوف بودند ، شنیده آمد و چون مردم لاهجان اطوار سید حسین کیا
را ملاحظه می کردند طاقت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات آثاری
نداشتند و در همه اوقات به خدمت ایشان می فرستادند و به رغبت تمام طلب
می نمودند و می گفتند که لاهجان تخت روپیش گیلان است و مردم این ولایت
در همه ابواب از سایر مردم بلاد گیلان به جمیع وجوه ممتاز بوده اند . اکنون
مردم رانکو چنان غریق بحار انعام و اکرام امیر سید محمد هستند و مردم
پاشیجا که نسبت به لاهجان قریه است چنان در ناز و نعیم ، و ما از آن

سعادت محبوب و محروم . بیش از این تحمل نمی توان کرد . به هر حال امیدواریم که در تحت ظلال رأفت خود این فراق دیدگان را جای دهی . ملتمس ایشان را سید رضا کیا عزم لاهجان کرد و از آب سفیدرود بگذشت و مردم لاهجان به خدمت او رغبتی که داشتند اظهار کردند . سید حسین کیا لاهجان را بگذاشت و به رانکو نزد کارگیا امیرسید محمد رفت و صورت احوال را رسانید . و سید رضا کیا به لاهجان آمد ، اما به تخت نشست و موقوف اجازت و اشارت کارگیا امیرسید محمد می بود .

حضرت میرسید محمد ، مردم دانسته مصلح را بفرستاد و فیما بین ایشان مصالحه فرمود و سید رضی کیا را به پاشیجا فرستاد و سید حسین کیا را به لاهجان روانه گردانید . و طرفین را مواعظ و نصایح می گفت اما فایده ای نکرد و مردم لاهجان به حکومت سید حسین کیا راضی نمی شدند و سید رضا کیا را بر آن داشتند که از راه لنگرود به رانکو رود و کارگیا میر سید محمد را ببیند و همشیره عقیقه خود را که در حباله زوجیه امیرسید محمد بود به تشفع نزد ایشان پیغام کند ، تا او را معذور داشته ، منع حکومت لاهجان نکند . سید رضی کیا همچنان متوجه رانکو گشت . کارگیا امیر سید محمد در آن باب ، مشورت با اصحاب و اعیان خود فرمود ، تا هر یکی درباره سید رضا کیا صلاح چه می بینند . در آن زمان فقیهی در رانکو بود . فقیه علی کرفستانی نام که اکثر امور ملکی بر رأی او مفوض می بود . او گفت که صلاح چنان است که سید رضا کیا را مجبوس گردانیده ، نزد سید حسین کیا بفرستی ، تا مابین شما وظایف دوستی مرعی باشد . این معنی بر طبع مبارک کارگیا امیر سید محمد مناسب ننمود و به خط مبارک ایشان نوشته ای یافتم که فقیه علی کرفستانی از خبث طبیعت خود و رأی فاسد و طرف نقیض گرفتن ، در این مابین به قتل آمده و حسب حال قتل

فقیه مذکور را هم به خط اشرفش این بیت نوشته دیدم که ، بیت :
 میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن
 فلهدا از آن گفته و صلاح دید فقیه مشارالیه عدول نمودند و یکی
 را نزد کارگیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت به رضای خاطر اهل
 ملك است . و اهل ملك لاهجان سیدرضا کیا را می‌خواهند و نصایح که
 گفتیم و می‌گوئیم قبول نمی‌کنند . اکنون صلاح چنان می‌نماید که به ارادت
 خود حکومت لاهجان را به برادر خود باز گذاری و به سعادت آخرت فایز
 گشته به عبادت حق مشغول باشی . و آن قدر ملك و جایگاه که خاطر مبارك
 خواهد از لاهجان قبول فرمائی تا فتنه‌ای قائم نشود و امور ملكی خلل پذیر
 نگردد .

چون قاصد مبارك نفس این سخن صلاح نما را به سید حسین کیا
 رسانید ، جواب که شافی باشد نداد . و جوابهای درشت ناصواب پیغام
 کرد و سخن از حرب و ضرب پیغام نمود و مقابله و معارضه را آماده گشت
 و گفت که برادرم سیدرضی کیا را گرفته و دست بسته می‌باید فرستاد و الا
 هر چه واقع شود حق به طرف شما نخواهد بود .

چون بندگان کارگیا میر سید محمد این سخن بشنید دانست که
 سید حسین کیا در مقام عناد است . برادرزاده دیبادر علی ، نوپاشا محمد
 را با جمعی از عساکر رانکو به همراهی سید رضا کیا به صوب لاهجان
 روان ساخت . چون ایشان از ملاط بگذشتند . مردم لاهجان سید حسین کیا
 را گذاشته به خدمت سیدرضی کیا آمدند و به زمین بوس مشرف می‌گشتند .
 و او را بی ضرب تیر و شمشیر به لاهجان در آوردند و به مسند حکومت
 و سلطنت بنشانند .

سید حسین کیا فرار نموده ، به لیل لاهجان که از نواحی مشهوره

آن بقعه مبارکه است ، رفت و به مردم آنجا التجا برد . سید رضوی شعاری این معنی را اعلام کارگیا امیر سید محمد گردانید و پیغام کرد که سید حسین کیا را تا مادامی که مردم لیل خدمت کنند ، ضبط لاهجان ، بلك از آن رانكو نیز متعذر خواهد بود . در آن فکری به صواب باید اندیشید .

کارگیا امیر سید محمد ، نزد مردم پیغام کرد که سید حسین کیا را می باید سپردن یا خود اخراج نمودن ، لیلجان این سخن را قبول نمی کردند . و همچنان سید حسین کیا را در لیل خدمت به جای می آوردند . سید رضا کیا چون چنان دید ، نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نيك نیست . امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکر رانكو از آن طرف و سید رضا کیا با لشکر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند . اگر مردم لیل متنبه گشته ، سید حسین کیا را می سپارند یا بیرون می کنند فهو المطلوب و الا به تخریب آن ولایت و دفع سید مذکور قیام رود . بر موجب صلاح ، لشکر لاهجان و رانكو را جمع کرده ، متوجه لیل گشتند . مردم لیل همچنان اصرار نموده ، سید حسین کیا را خدمت می کردند . فلهدا به لیل در رفتند و اجتماع آن جماعت را به افتراق مبدل ساختند . و سید حسین کیا را به انضمام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سرور ایشان را به شب هموم و غموم مبدل ساختند . و لیل نکبت آن جماعت به نهار سعادت تا هفت سال مبدل نگشت . و مردم آنجا آنچه از زیر مطرقة بلا و عناد جهیده بودند ، به کوهدم رفتند و در این ایام بانگ خروسی از لیل به گوش هیچکس نمی رسید . بعد از انقضای مدت مذکور ، چون قراری پدید آمد ، در آبادانی آن ناحیه اشارت کردند و مردم آنجا را بدانچه

کرده بودند عفو فرموده ، طلبیدند و رخصت تعمیر آن ملك دادند .
و بعد از آن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طلوع نمود و
ظلمت لیل به ضیاء شمس اقبال سید رضا کیا نهار گشت و آن مردم در
اطاعت و فرمانبرداری تقصیر نمی کردند و اکنون هم نمی کنند . و مردم
آن دیار چهار قبیله اند: بز و بسام و سرتیز و کرام [کذا] و اصل ایشان عرب
است . والله اعلم بحقیقة الحال .

فصل دوم

از باب چهارم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن زمان واقع
شد .

چون سید حسین کیا از لیل بیرون رفت به تنهجان رفته به مدرسه
فقیهه [یحیی] نامی منزوی گشت . و سید شجاعت آثار سید هادی کیا
را از لاهجان که روانه تنکابن گردانیده بودند، چون آنجا رسید، توبه و انابت
نموده ، منزوی گشت و حکومت تنکابن را همچنان که به فرزند خود سید
یحیی کیا مسلم داشته بود ، تغییر نکرد . و خود در لوای رحمت رحمانی
جای یافته ، از وسواس شیطانی خلاص یافت .

غرض که چون آمدن سید حسین کیا به تنهجان و به مدرسه فقیهه
یحیی منزوی گشتن را به سمع سید یحیی کیا رسانیدند ، بفرستاد و او را از
آنجا به تنکابن برد و مقید ساخت و نزد سید رضا کیا بفرستاد که جهت من
پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت را بفرستم . حضرت سید رضا
کیا بلاتانی و تفکر ابریشم که توقع نموده بود ، بفرستاد و سید حسین کیا
را ستانده ، به لاهجان آورد و بند بر نهاد و مقید گردانیده و نزد سید یحیی
کیا تنکابنی نامه بنوشت که آنچه کردی حدّ تو نیست . باید که ابریشم

را باز فرستی و الا هر چه واقع شود ، گناه از جانب من نخواهد بود . و برادرم را به من فروختن مناسب حال نبود . و از این خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل نشود . و کارگیا امیر سید محمد نیز بر همین منوال تنبیه نمود .

چون سید یحیی کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنو اعمام مناسب نبود ، فی الحال ابریشم را بار کرده باز فرستاد و عذر بسیار خواست . اما خالی از خوف نبود . حضرت سید رضوی شعاری تسلی او را ، همشیره مخدره خود را به عقد نکاح بدو داد و او را از آن کدورت بیرون آورد .

چون از حبس کارگیا [سید] حسین کیا سه سال یا پنج سال و العلم عند الله بگذشت و در ملک قراری پدید آمد ، او را خلاص دادند و به انواع نصایح گفتند و پاشیجا را بدو مسلم داشتند . چون شش ماه کما بیش از آن بگذشت سید حسین کیا توقع نمود که او را به لاهجان جای بدهند تا به عبادت حق تعالی مشغول گردم که در پاشیجا بودن نمی توانم . بر موجب ارادت او در لاهجان موطن و مسکن که خاطر خواه بود ، تعیین کردند . و در شهر و بازار و قرا ، هر جا نصیبی افزاز نموده بدو دادند . از آن جمله به کنار سفید رود قریب به فرضه لنگرود قریه که موصوف و موسوم است به راه پشته بدو بخشیدند و آن قریه را اراضی غامر بیش از عامر بود و سبب خراب بودن آن مقام قلت آب بود که جهت مزارع برنجار و فسا نمی کرد . سید حسین کیا سعی بسیار نمود و آبگیری وسطلی وسیع^۱ در آن مقام احداث فرمود . چنانکه تمامی خرابه های آن قریه بر آن آب آبادان و معمور گشت و الحاله هذه عمران آن مواضع از آن بر که و آبگیر است .

۱ - در اصل: سطلی وسیعی. سطل به فتح سین وطاء مؤلف یا به فتح سین و تاء

منقوط در گیلکی به معنی استخراست .

و پاشیجا را به برادر دیگر - کارگیا محمدکیا - نام دادند ، لشتن شاه را از آن حکومت افراز نموده ، به عمزاده خود سیدناصر کیا بن سیدحسین کیا که در محاربه گرزمان سر به قتل آورده بودند ، بخشید . و با جمعی بنو - اعمام و اصحاب و اعیان ملک به طریق عاطفت سلوک می کرد . و جمیع عمر خود به جمع مال قیام نمود برزقاً جدید روزگار می گذرانید . و رزق صباح را مسا و مسارا صباح پیدا می کرد . و جمیع اهالی ملک از او خوشنود و راضی بودند . و بنو اعمام نیز همچین شا کر وداعی ، مگر سید حیدر کیا بن سیدحسن کیای گو ۴۵ [که] بنیاد عربده و طغیان کرد . چون دیدند که آنچه از او سمت وقوع می یابد ، مناسب دولت نیست ، او را طلب داشتند . سید حیدر کیا طوعاً او کرهماً چون به لاهجان آمد ، و به زمین بوس مستعد گشت ، آنچه موجب نصایح مشفقانه بود ، با او بگفتند . مطلقاً نصیحت مؤثر نشد و [از] آنچه در جواب می گفت بوی مخالفت و عناد می آمد . از آن سبب او را محبوس ساختند و گو که را به برادر زاده او مسلم داشتند و او را همچنان محفوظ و محبوس به پاشیجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند .

فصل سیوم

از باب چهارم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن به اردوی پادشاه صاحب قران امیر تیمور گُرکان .

چون بعد از درجه شهادت یافتن سادات در رشت ، استیلای امرای هزار اسبی به شکور و کوشیج به دیلمان ، ضبط آن ممالک به دست ایشان واقع شده بود . و سادات که باز به روپیش گیلان در آمده بودند و دفع

ناصرود کرده ، هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند . و امیره^۱ نام کوشیجی به دیلمان به حکومت منصوب بود و فیما بین دیالمه و سادات آثار مخالفت ظاهر و بسا هر می بود ، سید حیدر کیا از پاشیجا از حبس بگریخت به خرا رود که از قراء دیلمستان است رفت و به امیره دیلمانی استظهار جست . چون امیره دیلمانی دانست که مقاومت و معاندت با سادات گیلان نمی تواند کرد ، او را چنانکه خاطر او بود ، رعایت نکرد . سید حیدر کیا چون مایوس گشت ، متوجه اردوی اعلی امیرتیمور شد و مدت دو سال در خدمت امرای دیوان اعلی بوده ، ملازمت می کرد . چون بر احوال [او] واقف گشتند ، عنایت فرموده ، ایلچی بدو همراه کردند و سفارش او نموده ، نزد سید رضا کیا فرستادند .

چون ایلچی رسید و سید حیدر کیا را همراه آورد و اشارتی که درباره سفارش سید حیدر کیا رفته بود ، رسانید ، مراسم اعزاز و اکرام به تقدیم رسانیده ، فرمودند که هر چه امر جهان مطاعی است ، بدان قیام می رود . و جواب مکتوبی که ایلچی آورده بود ، عرضه داشتی فرمودند نوشت و ایلچی را با هبات و عطیات روانه ساختند . و گو که را به سید حیدر کیا باز دادند . و برادرزاده او را تسلی داده ، قریه اشپین^۲ او کماچال را که قرای معظمه آن ولایت است [بدو] دادند و دختر عصمت پناه خود را در حباله زوجیه سید حیدر کیا در آوردند . و فرمودند که اگر به خلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان و رضای ماست به تقدیم رسانی و از آنچه می کردی نادم گردی ، هر آینه ازدیاد عنایت را ملاحظه خواهی کرد . سید حیدر کیا نیز به ثنا گوئی و دعا خوانی مشغول گشته ، می گفت که ، بیت :

ز سید حیدر

پیش تو هر تاج داری همچو تاج پشت خم بر آستان ملك باد

فصل چهارم

[از باب چهارم]

در ذکر تسخیر ممالک دیلمستان کرامت دوم و وقایع حالات آن زمان .

چون قتل سادات که در رشت واقع شد، گیلان را باز ناصرود مستولی شدند . چنانکه ذکر رفت و بعضی از دیالمه که از جمله یَقُووُنَ بِيَأْسِنَتِهِمْ هَالِيَسَ فِي قَلُوْبِهِمْ نسبت با سادات بودند ، نزد کیا ملك هزار اسپي فرستادند و مزده رسانیدند . کیا ملك چون از آن حال باخبرگشت از ساوه به دیلمستان در آمده ، به حکومت خود مشغول گشت . و چون همچنان که قبل از این ذکر رفت ، به دست فرزندزاده ناخلف خود به قتل آمد ، کیا جلال الدین که نبیره او بود، چون به قتل او اقدام نمود ، با دیالمه بدسیرتی آغاز کرد . مردم از او نفرت کرده ، وصیت کیا ملك مرحوم را فراخاطر می آوردند که گفته بودند که بعد از من تدبیر شما بجز آن نخواهد بود که دست ارادت به دامن عدالت سادات در زیند که این فرزندزاده من از آن جمله نیست که از او به شما نفعی حاصل گردد . همچنان دیالمه میل به سادات نمودند ، و نزد امیرسید محمد به التماس می فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما به ضرب شمشیر از کیایان هزار اسپي ستانده بود و مدتی ما بنده و فرمانبردار شما بودیم . چون از تقدیر ربانی جل قدرته در رشت آنچنان حادثه واقع گشت ، بالضرورة بعضی از ما به طلب کیا ملك رفتند و او را به دیلمستان در آوردند و تازنده بود ، نسبت با دیالمه به طریق مرحمت سلوک می کرد . اکنون فرزندزاده او جلال الدین عقلی و رشدی ندارد و دست ظلم و عدوان به ما برگشوده است و در بند استیصال دیلم است . و

کیا ملک در حین وصیت فرموده بود که فرزند زادهٔ او چون قابل نیست باید که شما به آستانهٔ سادات روید . اکنون لَامَلَجًا وَلَا مَنجِي إِلَّا لِيكَ و به صد هزار زبان می گفتند^۱ که الغیث الغیث به فریاد ما برس و ما را از دست جلال الدین ظالم بدر خلاص فرما .

چون التماس دیالمه را معلوم کردند ، صورت احوال را اعلام حضرت سید رضا کیا نور قبره گردانید . چون سید رضوی شعاری التماس دیالمه را و رغبت آن جماعت را به جانب سادات و افعال شنیعهٔ کیا جلال-الدین را تحقیق کرد ، اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد و دیالمه را باید استمالت دادن و فرمودند که : مصراع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضا کیا اجازت حاصل شد ، لشکر رانکو را مهیا گردانیده ، از رضوی شعاری نیز مدد طلب فرمودند . ایشان نیز مدد فرستادند و چون سید محمد در عدل و داد و جهانگیری و محب نوازی و عدو سوزی بین الاقران نظیری نداشت ، بنفسه به غجر جی دیالمه که اتفاق نموده بودند ، به جانب شکور توجه نموده و بعد از دو سه محاربه کیا جلال الدین منهزم گشته ، فرار نمود و از دیلمستان بیرون رفت و به ولایت پسا گیلان افتاد . چون فتحی^۲ چنان واقع شد ، فتح نامه‌ها به احباب و اخوان نوشتند و به تعجیل نزد خدآم سید رضا کیا یکی را با فتح نامه به مژده فرستادند . که ، بیت :

جام فرعونی خبر ده تا کجاست کآتش موسی عیان بنمود صبح

چون خبر فتح شکور به حضرت رضوی شعاری رسید ، بفرمود تا طلب نشاط فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال از مطلع

آمال بر آمد و طایر اقبال که در این چند سال در قفس هجران متواری بود از فیض فضل ربانی بال و پر برگشاد و برودت شب هجران به حرارت روز وصال مبدل شد ، مبارك باد و میمون باد و فرخنده که ولایت دیلمستان ملك مكنتسبی و موروثی آن حضرت است و ایلچی را جهت تهنیت آن فتح با اسب و باز و نثار روانه ساختند . و بنو اعمام هر جا بودند مراسم تهانی به تقدیم رسانیدند و شکور و رودبار لمسر مسخر فرمان گشت .

اما چون در آن هرج و مرج هزار اسبیه و بی عقلی کیساجلال الدین ، خداوند محمد ملحد که قبل از این ذکر او رفته است ، باز به الموت عود کرده بود و ملاحده الموت قلعه را بدو سپرده بودند و در آن هنگام از ملوک گناو باره ، ملك کیو برت دن بیستون که ملکی با وقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوک را بغض و عداوت ملاحده چون جبلی او موروثی می باشد ، به پای قلعه الموت تاخته ، به محاصره آن اقدام نمودند و به اندک مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را به کوتوالی آن قلعه تعیین فرمود و ولایت الموت را به تحت تصرف خود در آورد و يك سال [و] چند ماه اهالی قلعه و ولایت به فرمان عمال او کار می کردند و در آن مدت حضرت سید محمد چون به ضبط شکور و لمسر مشغول می بود ، به تسخیر الموت نمی پرداخت و چون نسق شکور و لمسر کردند ، نهضت اقبال به صوب الموت فرمودند و ملك معظم را چون در سرحد خواروری^۲ مهم ضروری پیش آمده بود ، بنفسه نتوانست به مقابله در آمدن . اما از فرزندان خود ملك اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود ، با بعضی لشکر به مدد مردم الموت بفرستاد . اما گفته اند

۱- در اصل : جبلی است . ۲- در اصل : چون در آن سرحد خواروری .

که چون آفتاب بر آید ، ستاره ننماید . چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دو جهانی قرین و رفیق گشته بود ، ملک‌زاده نتوانست به مقابله در آمدن . سید به پای قلعه الموت رفته به محاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید ، امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین را بیرون برد . حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملک مذکور و نوکرانش بازگشته رفتند و نتوانستند حرکتی به ظهور رسانند . حضرت سید محمد صورت این فتح را به نزد سید رضوی شعاری نامه بفرمود نوشتن که : بیت
گر سواران خنگ توسن در کمند می آورند

من کمند افکنده و شیر ژبان آورده‌ام

چون این خبر فتح به مسامح علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند و جواب نامه نوشتند و نصایح بسیار و مواعظ بی‌شمار در آنجا ثبت فرمودند و به عدل و داد و به انصاف و مرحمت ره نمون کردند و مضمون این ابیات را به حضرت سید شجاعت آثار تنبیه نمودند که ، شعر :

کوس شه خالی و بانگ غلغش درد سر است

هر که قانع شد به خشک و تر ، شه بحر و بر است

چون کنند اهل حسد طوفان ، طریق حلم گیر

گاه موج ، آرام کشتی را ز ثقل لنگر است

باحسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب

کشتن آتش ، که اندر سنگ آتش مضمر است

هر خلل کاندل عمل بینی ز نقصان دل است

رخنه کاندل قصر یابی از قصور قیصر است

بی‌گناهی را به جرم دیگری از روی جهل
 سرزنش کردن نه رسم مردم دانشور است
 سفله گر خجالت کشد ز آثار فعل خود کشد
 گلخنی را رو سیه از دود یا خاکستر است
 کم نشین ز امثال خود ایمن، که باشد در رقم
 مثل حنجر، حنجر اما بهر قطع حنجر است
 کسندن بنیاد دولت را بود سیل عظیم
 رشحهٔ کلک عوانان گر چه بس مستحقر است
 لشکر انعام نادیده به بانگی نفرقه است
 دفتر شیرازه نا کرده به یادی ابتر است
 چون حضرت سید محمد را سعادت رهنمون بود، هر چه از ناصحان مشفق
 استماع می نمود به جان و دل قبول می کرد و خود در طبع مبارکش قطعاً
 بجز مراحم و اشفاق و عنایات و الطاف با رعیت و جندی چیزی دیگر نبود
 و عدل و داد شیوهٔ مرضیه و شیمهٔ پسندیدهٔ او بود و زهد و تقوی که اجل
 سعادات و اعظم مرادات دو جهانی است و حضرت تعالی شانه بندگان را
 بدان مکلف ساخته است، از او دقیقه فوت نمی شد و ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ
 مَنْ يَشَاءُ

فصل پنجم

از باب چهارم

در ذکر احوال فساد امیرهٔ کوشیج و قتل عام شکوریان

چون امیرهٔ کوشیج بعد از فترات رشت به دیلمان حاکم گشته بود و
 از احوال امرای هزار اسپه با خبر گشته، همگی دواعی او بر آن مایل شد

که به تسخیر ولایت شکور اقدام نماید. فلذا سرأ و جهراً به اغوای مردم شکور می کوشید و ایشان را وعده‌های نیک داده، به افساد و اغوا رهنمونی می کرد. تا بعضی از دیالمه طریق عناد و فساد را شعار خود ساخته، به ره زنی و دزدی قیام می نمودند. و در هر گوشه‌ای تالان و غارت می کردند و از جمله یَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً می گشتند و بسا مردم به طریق عناد قیام می نمودند. و سیند رضاکیا و سیند محمد هر چند به نصایح و مواعظ اقدام می نمودند و صلوات و هبات می دادند، فایده نکرد. و بر مقتضای طبع لئیم خود به شر و فساد بیشتر می کوشیدند و از آئین و سعی فی خراجها بر نمی گشتند. بنابراین بعد از مشورت بسیار و تدبیر بی شمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزار اسپ، کیا هزار اسپ نامی را به حکومت شکور نصب فرمایند، تا شاید که آن جماعت نابکار از آن عمل اشرار باز آیند، نیامدند. و همچنان بدان افعال بد اصرار می نمودند و جهت تسکین مواد فتنه و تسلی خاطر امیره کوشیج، با او وصلت کردند، تا شاید که از افساد و اغوای مردم باز آید، فایده نکرد. و اگر به ظاهر در مقام انقیاد و اطاعت بودند، اما باطناً بر اضلال اصرار می نمودند. چون دیدند که تدبیر نیست با خود گفتند. که؛ شعر:

سقله را منظور نتوان ساختن کو خوب روست

میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات به تحقیق دانستند که فایده نمی کند و تدبیری

نیست، فکر دفع ایشان کردند و بر فحوای این بیت که:

فَكُنْ صَارِمًا كَمَا لَوْ قَتِ فَا لَمَقَّتْ فِي عَسَى

وَ إِجَالِكَ عَلَيَّ فِيهِ أَقْبَحُ عِلَّتِهِ

۱- گذران باش یا برآ باش همچون وقت زیرا که مورد خشم شدن در عسی (امیداست) گفتن و زنهار از «علی» (= باشد که من) که آن زشت‌ترین درد است.

که صاحب کمال می فرماید که باش همچو وقت تیز رو و بر تمشیت مهمات بر تو بادا که تعلق کنی که آن زشت ترین علت است . چون تعلق در آن مهم موجب نقصان ملک و ملت بود .

در سنه ١٣٣٣ ثلث عشر و ثمانمائه مشورت کردند و چنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل و دیلم باز دهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر کوچسغان عزم مصمم است . چون گیل و دیلم جمع شوند اگر میسر شود ، به تدبیری که ممکن باشد ، به قتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شر فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند . عجب از کمال فراست و کیاست و غایت ضبط و نسق سید رضایا آنکه در آن مشورت مخالفی را اطلاع حاصل نشد و فرد^۱ نامحرمی بر آن شعور و وقوف نیافت .

چون آرای صایبه بر آن قرار گرفت ، نزد اسفهلاران و سرداران لشکر اشارت کردند که تمامی عساکر گیل و دیلم را خبر باز دهند و به عجلت تمام متوجه شوند که ان شاء الله عزم بر آن جزم است که به صوب بیه پس به جهت تسخیر کوچسغان ، عنان عزیمت مصروف گردد و این مهم را اهم دانسته ، چنان مهیا باشند که فلان روز مجموع به کنار سفید رود حاضر گردند که در قریه گو که لشکرگاه خواهیم کرد .

چون این خبر به اسفهلاران [ان] گیل و دیلم رسانیدند ، ایشان بنفسه در آن باب سعی نمودند و مجموع عساکر را به اسب و سلاح مکمل ساختند و گیل به رغبت خود بلا اکراه و اجبار ، قدم در دایره اطاعت نهاده ، به اندک روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت نداشتند ، اما از سر اضطرار روان شدند و به لشکرگاه به موضعی^۲ که ذکر رفت حاضر گشتند . سادات نصرت آیات ، پای سعادت را در رکاب اقبال در آوردند و به لشکرگاه نزول اقبال نمودند و امر شد که لشکر گیل و دیلم را سرداران و اسفهلاران

صف صف عرض کنند . بر موجب اشارت ، گیل جدا و دیلم جدا ، صف بیاراستند و هر يك به محل خود باز استادند . امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند و هر صف که سی نفراند پانزده گیل و پانزده دیلم باید که باشند ، چنانکه در هنگام صف آرائی در پهلوی هر گیلی دیلمی استاده باشد . همچنان اطاعت کردند و امیره دیلمانی نیز با لشکر خود آمده ، حاضر بود . لشکر او را نیز با لشکر گوکه ، بر همان موجب مخلوط گردانیدند و تا آن زمان هیچ آفریده را شعور و وقوف بر آن نبود که قصه چیست . همان شب که فردا ^۱ صف آرائی بود ، به سرداران و سپهسالاران گیل گفتند که ارادت چیست و باید که به سر و بوان ^۲ صفوف ^۳ گیل این معنی را بفهمانند که فردا ^۴ ان شاء الله تعالی چون نقاره جنگ فرو کوبند باید که هر دیلمی که در پهلوی گیلی باز داشته ایم ، به همان سفاهیان گیل بگویند که تابلا درنگ و محابا به تیغ بی دریغ به دارالبوار رسانند و تقصیر نکنند که از هر که اندک تقصیر واقع شود ، البته بیاساق خواهد رسید .

چون صف سر ^۴ و بوان با اسفاهیان این سخن بگفتند ، خود گیل را دل از دیلم پر خون بود ، بدان ممنون گشتند و آیه سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا بر خواندند و از این سخن معلوم اذکیا و مفهوم علما و اهل کیاست خواهد بود که شرارت دیلم تا به چه غایت بوده است که دوسه هزار نفر گیل از این معنی در همان شب [از] آن حکایت واقف گشتند و با دوسه هزار دیلم که در وثاق بودند ، مطلقاً هیچ فردی از افراد بادیلیم نگفت که گیل را باهیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید .

چون فردا ^۵ روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت

۱- در اصل : فرداد . ۲- در اصل : صوف ۳- در اصل : فرداد .

۴- در اصل : صفی سر . ۵- در اصل : فرداد .

و ظلمت شب به نور روز مبدل شد ، امر شد که تمام گیل و دیلم به صف باز ایستد تا پشت و دیم کرده متوجه کوچسغان گردیم . چون بر حسب اشارت اسواران و تیر افگنان گیل و دیلم از صغار و کبار به صف باز ایستادند و همچنانک قرار رفته بود ، نقاره جنگ فرو کوفتند ، به یک زمان پهلوانان گیل ، دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر دیلمی را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ و زبون به قتل آوردند . و در ساعت فلکی دو سه هزار دیلم را به دارالبوار رسانیدند . چنانکه آب سفید رود از خون کشتگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته ، طعمه ماهیان دریا ساختند و ممالک دیلم را از آنها برداختند . بیت :

جهان عاریتی ، خانه ایست بر ره سیل

چسراغ عمر نهاده است برد ریچه باد

و امیره دیلمانی و جماعت کوشیجان با دو سه نفر از نبیره خداوند علاء الدین ملحد که در میان مردم دیلمان بودند ، هم همان شربت نوش کردند و با ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند و دوستان دولت قاهره سادات دست اجابت به دعا برداشته ، این دعا می خواندند که : بیت :

تا هر سحر ز کوبه شاه اختران پیدا شود لطافت این قصر زرنگار

بادا ستاره جیش جهانگیر ذات تو از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

فَقَطِّعْ دَائِرَةَ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ .

و در دیلمستان مفسدی نماند مگر کماجلال الدین هزار اسپه که در ولایت کوهلم سرگردان می گردید و چند نفری که در آن میان نبوده باشند و آنها نیز چون چنان دیدند گریخته به رستمدار رفتند و آنجا به نکبت و

کربت به سر می بردند و مردم خرگام به حال خود بودند و دیالمه گرجیان و گلیجان همچنان متابعت امیر هندوشا که حاکم و والی ایشان بود، می کردند و در این میان نبودند و ضبط و نسق آن ولایت را در محل نوشته می شود ان شاء الله .

و بعد از این فتح شکور و رودبار لمسر و الموت بی تفرقه همچنان تعلق به حضرت امیر سید محمد داشت و غیری را در آن مدخل نبود و دیلمان را به سید حیدر کیا مسلم فرمودند و عطیه نمودند .

فصل ششم

از باب چهارم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او .

از کبار دیالمه جمعی که مشهورند به کامیاروند و آنها قبیله ای بزرگند و از آن جمله یکی بود مهدی کیا نام و او مرد شجاع و پهلوان عصر خود بود اما مفتن و ذوجهتین و منقلب المزاج بوده است . چون کیا جلال الدین هزار اسپه به سفک دمای دیالمه مایل گشت و جمعی را بکشت ، اول کسی که او را بگذاشت و به گیلان آمد و امیر سید محمد را به زمین بسوس رسید ، او بود . و حضرت سید کامگار ، جانب او را بسیار رعایت کردند و اعزاز و احترام مالا کلام به تقدیم رسانیدند و سپهسالاری و سرداری رانکو را بدو رجوع فرمودند و مدتی خدمت پسندیده می کرد . اما از سبب خبث طبیعت خود ، ایمن نبود و به حکم «الْخَائِنُ خَائِفٌ» همیشه در وهم بوده ، احتراز از تهلکه می کرد . و در وقتی که قتل دیالمه واقع شد ، در آن میان غالباً حاضر نبوده است و نمی دانم کجا بوده غرض که چون از احوال دیلم

باخبر گشت ، بگریخت و به ولایت کوهدم نزد کیا جلال الدین هزاراسپی رفت و بقیة السیف که در آن حوالی سرگردان می گردیدند ، مجموع را دلالت کرد و اکثر را جمع ساخت و عذر گستاخی نزد کیا جلال الدین می خواست که آنچه در اوایل کرده ام بدبود و از شما ترسیده بودم. اکنون چون دیلم را قطع کردند درشکور ، دهجه و بقیة السیف دیلم هستند و گرجی و گلیج بحال خوداند ، بیا تا به شکور رویم که آنچه مطلوب است حاصل است، بیت :

اگر چه از « وَتَوَّ شَيْئَنَا » نمی شاید گذر کردن

ولی جهدی نباید کرد به حکم «جَاهِدُوا فِيْنَا»

چون مردم شکور از سادات آنچه دیدند و دانستند که مفارقت از سعادت آن حضرت ، موجب نکبت ایشان بود ، یقین که دیلم و دهجه ، مجموع به طوع و رغبت خود ، دست ارادت به دامن دولت شما در زده ، سر و جان فدا خواهند کرد و بدین نوع بایی چند برو فرو خواند . کیا - جلال الدین نیز فرصت را غنیمت دانسته ، با او همراه شد . چون از قرای کوهدم به قریة سراوان^۱ رسیدند ، با جلال الدین غدر کرد و [اورا] به قتل آورد و به آب سفید رود انداخت و از آنجا به دیلمان آمد و با مردم شکور و دیلمان که با او همراه بودند ، گفت که این جلال الدین دیوانه بود و سفک^۲ دماء دیالمه کرد و آنچه سادات کردند ، مجموع از قصور عقل او بود. اکنون نیز اگر زنده می ماند ، باز کار دیالمه خراب تر می شد . اکنون بامن بیعت کنید تا آسیب مردم گیلان را از دیلمستان دور گردانیم . و به انتقام آنچه گیل بادیلیم کردند بکوشیم .

بعضی از دیالمه چون دانستند که آنچه در سر دارد جهت او میسر

نمی‌شود، قبول نکردند و التجا به سادات نمودند و التماس عفو زلات و خطیات خود و کسان^۱ خود می‌کردند و ملحوظ نظر عنایت می‌گشتند و بعضی را که خذلان و نکبت دامنگیر شده بود، با او اتفاق کردند و به اطراف دیلمستان به دزدی و رهنزی مشغول گشتند.

و در شکور قریه‌ای موسوم است به لسپو بدانجا رفت و از آنجا شبیسخون برنایب حضرت کارگیا میر سید محمد و مردم گیل که به لوسن بودند بزدند و جمعی را به قتل آوردند و بعضی را مقید ساخت.

و در آن ایام فقیهی در ناحیه جیره ولایت به قریه پته می‌بود، حامد نام و مرد متورع و فقیه بود و به مذهب امام هدی ناصر کبیر عالم^۲ بوده است و در گیلان به ناحیه سیا کله رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است، توطن داشت. و آنجا به مدرّسی اشتغال می‌نمود و مردم دیلم اعتقادی بدو داشتند. شبی از جیره ولایت به مدرسه آن فقیه رفت و فقیه را عُنْفاً أَوْ لُطْفاً از آنجا بیرون آورد و به شکور برد و اظهار خروج کرد و آن فقیه را مقتدای خود ساخت و به وسیله آن فقیه دیالمه را فریب می‌داد و جمعی بر او بیعت کردند.

و از کیایان هزار اسپ دونه برادر بودند یکی را کیا محمد نام و دیگری را هزار اسپ و در فترات سابقه، آنها به ولایت ارنگی و سیران رود^۳ بودند [به] طلب آنها بفرستادند بیاورد و به حکومت شکور آنها را تطمیع نمود و در ناحیه سمّام جمع شدند.

چون از آن حال سید محمد را با خبر گردانیدند، جمعی^۴ از شجاعان

۱ - در اصل: کسانی ۲ - در اصل: عام ۳ - ارنگی و سیران رود، شاید ارنکه و دهکده سیرای امروزی باشد که آن نیز در تقسیمات جزء ارنکه بزرگ است و مقصود از سیران رود، دهکده های کنار رود سیر است. ۴ - در اصل: جمع.

گیل را باچند نفر دیلم که در خدمت بودند ، به سروقت ایشان بفرستاد و به موضعی که مشهور است به کاشکو بدیشان هجوم نمودند و حربی عظیم واقع گشت و آن دو نفر هزاراسپی بسا بسیاری از برگشته بختان به قتل آمدند و سپیدی کیا بر مصداق *فَهَيَّرَ مَوْهَمٌ دِيَاذِنِ اللّٰهِ* منهزم گشت . و تنها جان بدر برد . یقین که چون آفتاب دولت عنایت الهی پر تو سعادت نامتناهی خود را بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد و پایه مرتبه او را بذروه اعلی رساند ، هر که در ظل رأفت آن کس سرافراز گردد ، دولتی یابد سرمدی و سعادت^۱ی جوید ابدی و آن کس که از آن سعادت استبعاد نماید ، در تبه ضلالت سرگردان گشته ، هرگز بوی هدایت نشنود . و نور سعادت نبیند چنانکه شاعر گوید ، شعر :

تیغ و سپر ز مطلع فخر آورد برون

تیر و کمان چرخ بدو گردد اسپری

آتش در آب تیغ سحرگه نهان کند

کالبرق فی سحاب و جراً (؟) فی الاختری

شمشیر تابناک فلك را دهد فروغ

کالضیعی فی الضلالت (؟) وجه الغضنفری

آن کالتجا به حضرت بارفعت تو کرد

ایمن شد از عواقب دوران داوری

فصل هفتم

از باب چهارم

در ذکر محاربه درین پشته و چگونگی حالاتی که بعد از آن واقع

گشت

چون مهدی کیسای کامیارود از آن گردآب بلا جان نازنین رابه ساحل سلامت رسانید، مدتی در لاره بزم و قزوین می گشت و هر جا دزدی و بدسیرتی بود طلب می نمود و جمع می کرد و واقعاً چند نفری از هر طایفه نزد او گرد شدند. و در آن حین سپهسالاری شکور را به بهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند و به لوسن با جمعی از عساکر گیلان باز داشته. مهدی کیسا با جمعی از مخاذیل و دو نفر برادران بر او هجوم نمود. چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند، بهادر علی از آن حال با خبر گشت و به مدافعه ایشان استقبال نمود به موضعی که مشهور است به درین پشته حرب عظیم واقع شد و هر دو نفر برادر مهدی کیسا را به قتل آوردند و بسیاری از مفسدان و شریران که همراه مهدی کیسا بودند به درك اسفل واصل شدند. و مهدی کیسا به صد هزار حيله باز از آن ورطه هلاک خود را خلاص داد و بیرون رفت و واقعاً مردم گیل در آن محاربه، آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود، تقصیر نکردند.

مهدی کیسا به جانب گرجیان و گلیجان رفته و در ولایت شکور همچو سگی دیوانه می گردید و هر که را می یافت می کشت و هر چه را می دید می برد و مأمن و ملجأ خود ولایت گرجیان و گلیجان را ساخته بود. چون مدتی بر آن بگذشت و دید که فایده نمی کند و مردم گرجیان نیز از او به تنگ آمدند، از آنجا به صوب طارم رفت و به شیخ حاجی طارمی که در

آن زمان حاکم طارم او بود، ملتجی گشت. شیخ حاجی او را درون قلعه‌جای داد و مراسم اعزاز به تقدیم رسانید. چون دید که از او آثار نکبت ظاهر است و طبعش مجبول به شرارت و فساد می‌باشد. تا روزی در مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود. به یکی از مخصوصان خود اسمعیل نامی گفت این مردك از جمله یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فساداً است و صحبت از این نوع بدبختان شامت تمام دارد. باید که چون از مجلس برخیزد و به جهت آب تاختن بیرون آید، طرف شاه‌رود قلعه را برجی است که مردم قلعه جهت قضای حاجت بدانجا می‌روند. چون او بدانجا رود او را دست زده پرتاب کنند و در میان آب به آتش دوزخ باز رسانند و با اصحاب جحیم هم‌عنان گردانند. بر آن موجب که ذکر رفت او را از آنجا انداخته ممالک دیلمستان را از شر او پاک گردانیدند.

و شیخ حاجی به وسیله آن حرکت تو سل به اذیال دولت آثار سادات نمود. و چون ضبط ممالک دیلمستان و دفع موافقان مهدی کیا نمودن از جمله لوازمات امور بود و در هر گوشه‌ای از آنها بودند و مجموع را به دست آوردن تعدر داشت و فقیه حامد که احوال او را نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود، او را حضرت امیر سید محمد بگرفت و به لاهجان نزد حضرت رضوی شعاری بفرستاد. چون ضرر خاص جهت نفع عام جایز داشتند او را در وادی شیمه‌رود به قتل آوردند و در کوب و بوریا پیچیده فقط ریختند و بسوختند، تا سایر موافقان مهدی کیا را تنبیه باشد.

و چون از آن برداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسمعیلیه با بعضی از بقیه السیف امرای کوشیج، در ولایت دیلمان به موضعی

که مشهور است به کشته جمع گشته اغوای مردم می کنند و به فسق و فجور مشغول گشته داعیه تسخیر دیلمستان در سر دارند. فلهمذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود. رأی صایب بر آن قسار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را براندازند و بساتین عیش و عشرت ایشان که از میاه سیاه جحیم سیراب ساخته اند، به آتش تیغ جهاد آئین ویران گردانند و ساکنان آن مقام را در قید فَعَلَوْهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ در آرند. شعر:

گاه کین با هم برون آید بعون ذوالمنن

خنجر ما از نیام و جان دشمن از بدن

هر که جوید فتح و نصرت، گو بعدل و داد کوش

شاید ان اهل دول بر زر نویسد این سخن

چون مشورت به دفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت، در اول بهار که روزگار از برودت شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود و روح نامیه به تربیت نیر اعظم در اشجار و ازهار به نشو و نمو در آمده و آن بدبختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده در موضع کشته از غسایت فسق عیششان تفته گشته در فکر عصیان و طغیان خالی از خیال اسلام و ایمان روزگار می گذرانیدند. و سید هدایت شعار توفیق آثار، به مشورت حضرت سید رضا کیا، جمعی از عساکر گیلان را که در محاربات آزموده بودند و دانسته که در هنگام و غا با رستم دستان دعوی شجاعت و لاف جلادت می زنند، انتخاب نموده، با بعضی از عساکر شکور که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند، به سرداری و سپهسالاری محمد بن نو پاشا و لشکر رودبار را هم از جانب لمسر بسا سپهسالار ایشان کیا نو پاشا امر شد که ایلغار نمایند و در چاک رود جمع گشته، بر آن بد مذهبان بتازند. [مصراع]

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و خود با جمعی از خلایقان و خاصان در عقب ایشان به ساعت سعید روان

گشت. و به اندک زمان به چاک رود رسیدند و بلاد رنگ و محابا سپهسالار عظام را با لشکر مذکور روان کردند و خود در عقب هم روان شدند. و هیچ جا در هیچ منزل و مقام مکث نکردند و کیشملک امیر علی نامی غجر جی لشکر ظفر پیکر بود به هنگام صبح، اول به کشه رسیدند و به سر راهی که دانستند که ممر^۱ فرار نمودن آن جماعت است، جمعی را آنجا فرستاده، باز داشتند و جهان عریض را همچو گلوی نای و سینه چنگ بدیشان تنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه مست و بی خبر، هر یکی با کودکی و عورتی به فسق و عصیان خسیده، بی خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ را به جاروب فنا پاک کرده، در فکر آنکه چون روز شود، باز به عیش و عشرت و به مناهی و معاصی مشغول گردند که ناگاه صدای کوس دولت و طبل سعادت لشکر منصور به گوش ایشان رسید. تا برخاستند^۱ و دست بر تیر و کمان بردند مجموع به تیغ بی دریغ بی جان گشته بودند و با ساکنان دوزخ مقارن شده، چنانکه فردی از آن ملاعین بیرون نتوانست^۲ رفت، مگر کودکان غیر مکلف و عورتی چند^۳ که زنده ماندند.

چون از عون عنایت الهی و فیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد، فی الحال نامه فتح به اطراف گیلان و دیلمستان به تخصیص به نزد حضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت و ممالک دیلمستان بالکل مسخر فرمان شد، مگر از امیران گرجیان امیر هندیو^۴ نامی با جمعی از مردم گرجی و گلج و بقیة السیف شکور در گرجیان به سر می برد^۵ [ند] و طریق اطاعت را قیام نمی نمودند. همگی همت بر آن مصروف شد که به دفع آن جماعت هم قیام رود. چون از آن جماعت ملاحظه دیلمان که در کشه جمع بودند، خاطر

۱- در اصل: برخاستن. ۲- در اصل: نتوانستند. ۳- در اصل: عورت چند.

مستمال گشت و از آن جا با فتح و نصرت به رانکو تشریف فرمودند ، به حضرت رضوی پناهی معلوم کردند و معروض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور و دیلمستان جمع است ، اگر صلاح باشد به فکر دفع امیره گرجیانی قیام نموده آید . چون مشورت را به سمع اشرف رسانیدند ، بغایت صلاح دانستند و ترغیب و تحریص نمودند . فلذا رأی صائب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دلبند خود سید ناصر کیا را که گل نوباوه بستان سرای سعادت و اقبال بود و هنوز در سن مراحق [و] با سعادت دارین موافق ، با جمعی از دولت خواهان خود به سرداری محمد نو پاشا روانه سازند . و چون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندوشا گرجیانی رفته بودند و آنجا بزرگ شده ، جمیع طرق و مواضع آن ولایت را صاحب وقوف گشته ، از در عجز و التماس معاودت نموده ، اینجا در ملازمت و خدمت به سر می بردند ، اشارت شد که دلیل لشکرظفر پیکر گردند و بدانجا برسانند . از آن جمله کیا همایون شاه نامی در ناحیه امیره هندوشا بزرگ شده بود و بر جمیع طرق و سبل^۱ آن ولایت و حرم سرای ایشان را دانسته ، در پیش استاد و از رانکو با جمعی منتخب و حضرت مخدوم زاده جهانیان چنان بزاندند ، که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشارالیه را محاصره کرده بودند . چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد ، بدو تاختند و تیری بر او زدند و از پای در آوردند و کیا همایون شاه سر امیر را از تن جدا کرد و خان و مان او را به تالان و تاراج دادند و چون مردم گرجیان واقف شدند ، حرکت المذبوحینی کردند . اما به جائی نرسید . سالم و غانم با فتح و نصرت بازگشتند . و مردم گرجیان

چون دیدند که امیر را کشته‌اند و از ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند ، شعر :

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
 که جایی که دریاست من کیستم گسرو هست حقا که من نیستم
 و مجموع کمر اطاعت بر میان جان بستند و عذرگستاخیهای خود که قبل از آن
 از ایشان سمت صلور می‌یافت ، می‌خواستند . حضرت شاهزاده جمعی را که
 به‌قدم او در افتاده بودند تسلی دادند و عنایت را وعده کردند . چون به رانکو
 تشریف فرمودند ، حضرت سید کامگار دیدهٔ فرزند دل‌بند سعادت یار را
 ببوسیدند و عساکر نصرت آئین را تحسین نموده ، مراسم عنایت به تقدیم
 رسانیدند و غنائمی^۱ که از آنجا آورده بودند ، بدیشان قسمت نمودند . و
 کیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند .
 اما به خاطر مبارک خطور می‌کرد که با وجود حق نمک کسی که [با] ولی
 نعمت چنین کند ، بر او چون اعتماد توان کرد . و بعد از مدتی^۲ چند آن
 بی دولت از سبب ندانستن حق نمک ولی نعمت به وبسال و نکال دنیا و
 آخرت گرفتار شد . و اینجا نیز به‌غدر و خیانت مشهور و معروف گشت و
 به قتل آمد و فرزندش هم با پدر شربت نکبت چشید . بیت :

زود بگیری نمک دیدهٔ آن کس که او

نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست

و بعد از آن به صلاح دید و اجازت سید رضا کیا گرجیان و کلیجان را به
 فرزند سید هادی کیا- سید امیر کیا- دادند و با برادر او همسایه ساختند و
 در تضاعف عنایت کوشیدند و سید نامدار [که] چنان عنایت را ملاحظه

[می] فرمود این شعر در بقای دولت او می‌خواند . که ، شعر:

تا هر سحر ز کو کبه شاه اختران

پیدا شود لطافت این قصر زر نگار

بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو

از شرق تا به غرب جهان آفتاب وار^۱

چون خاطر از جانب مردم دیلم و دیلمستان بکلی آسوده گشت ، به تعمیر ولایت رانکو و شکور اقدام نمودند . چون عمارات امیران ناصرودهمچو ایام دولت ایشان بی ثبات و بنیاد و از چوب و گل ساخته بودند ، مجموع صورت انهدام پذیرفته بود . و در شکور خود از ساخته هزار اسپه چیزی نبود و آنچه بود در آن انقلاب منهدم گشته و ویران شده بود . بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند و در رانکو طرح قصری بغایت خوب^۲ فرمود انداختند^۳ و از آجر و صاروج بساختند و بعد از آن خانه‌ها و جایها که محل فرود آوردن ایلچیان و مهمانان باشد ، هم از آجر و صاروج تمام کردند . و طویله‌های اسبان و استران ، بعضی از سنگ و گل و بعضی را از خشت به اتمام رسانیدند . و غمای مجموع را به سفالوی سرخ بپوشانیدند و به سر گوراب بالا ، بنیاد مسجدی عالی کردند و ستونها و چوبهای آن را از ناحیه سی جیران ، چوب صنوبر بفرمود آوردن که آن چوبها در روزگار دراز می‌ماند و به سنگ خارا برابری می‌کند^۴ و موضع و مسکن خلابران و گوراب سفالی رانکو ، قبل از آن طرف مشرق ساحل و وادی ویسارود بود و موضعی که اکنون گوراب و خلابران [را] مقام است برنجار و مزارع مردم می‌بود . آنجا را خشک فرمودند ساختن و درختها برگرداگرد

۱ - این دو بیت در ص ۱۲۹ نیز آمده است . ۲ - در اصل : خوبی .

۳ - در اصل : انداختن .

آن میدان فرمودند نشانیدن و جهت خلابران صومعه‌های مرغوب به گرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلابران را آنجا نقل نمود . و وادی و لیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنجار ساختند و الحاله هذبه بر آن قرار است .

و بازار تیمجان سابقاً در همین موضع که اکنون است هم بوده است اما دکان خرابی چند که مناسب دولت قاهره ایشان نبوده ، بود . بفرمود تا آن بازار را به سر گوراب نو که احداث فرموده بودند نقل کنند. و از دو طرف بر سر آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن ، به اندک مدت تمام ساختند و بقال و بزاز تیمجان را امر شد که رخت خود را بدانجا برند و آن مقام از یمن عالی عاطفت آن حضرت چون در روضه خلد برین گشت و [تاریخ] احداث آن بازار و گوراب [را] به خط مبارک سیادت قبایی نوشته دیدم که عشرین ذی حجه سنه عشرین و ثمانمائه بوده است . و وقتی که تمام شده بود ، مؤلف حنظلیر را بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل کرده بودند ، بسیار تضرع و زاری می نمودند که مسکن و موطن پدران ما در تیمجان است و از آنجا تا اینجا تردد نمودن بر ایشان صعوبت تمام دارد و ملک موروثی و خانه‌های قدیمی خود را باز گذاشتن و بدینجا نقل نمودن هم متعذر، ملتمس ایشان را بعد از دو سال قبول کردند و مبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند ، بستاندند و باز شهر و بازار را بدان مقام اصلی نقل فرمودند . و آن جماعت بدان راضی و خوشنود گشتند .

و در آن مابین والدۀ فرزندان عظام ایشان دعوت حق را لیبک اجابت فرموده و از آن سبب بسیار ملالت به خاطر مبارک راه یافت و نعش مبارکش را به قریه ملاط نقل کرده ، دفن کردند و جهة آن مرحومه مغفوره مشهد

الکلی
مبارک
را

از
الکلی

عالی بفرمودند تمام کردن و خود نیز اکنون همانجا مدفونند. و بعد از آن عمارات ملاط را به اهتمام تمام بنیاد نهادند و قصری در غایت لطافت و مسجد جامع در غایت نزاهت تمام ساختند و خانه‌های چند جهت مترددان و ابنای سبیل مجموع را از سنگ و گل تمام کردند و طویله‌های اسبان و استران به اتمام فرمودند رسانید و غمای مجموع را باز به سفالوی سرخ پوشانیدند. و گرداگرد مشهد مبارک دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند و غمای آن را به سفالو از آب باران محفوظ ساختند. و درون مشهد را درختهای نارنج و ترنج و لیمو و آبی و آلو بنشانند و آن موضع را رشک جنت نعیم و خلد برین گردانیدند. و حفاظ را وظایف تعیین نموده تا شب و روز به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند و اکنون نیز هستند. و خانقاهی بساختند و امر کردند که صبح و شام را به فقرا و مساکین و *أبناء السبیل* آتش بدهند و بر در مسجد حفر چاه آب فرمودند و گورابی به غایت خوب^۱ بفرمودند ساختن. و مدرسه‌ای طرف غربی آن گوراب و مسجد تمام کردند و مرتبه‌ای دیگر شیب از آن گوراب گورابی دیگر بساختند و چاه آبی بر سر راه فرمودند کندن تا در تابستان که آب رود خانه گرم می‌شود ابنای سبیل و متوطنان آن مقام، از آن آب بنوشند و بر سر آن گوراب دکانهای چند فرمودند ساخت و مردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشانند و باغ وسیعی^۲ بنیاد کردند و از هر نوع میوه‌های خوب و انگور - های لطیف بفرمودند نشانند.

و جهت آب خور و برنجار و مزارع سکان آن مقام بر که ای عظیم بساختند چنانکه مزرعه آن قریه و سایر قرا که در حوالی آن قریه‌اند، از آن متمتع و برخوردار گشتند. و چون آن عمارات به اتمام پیوست و اهالی

آن ملك به دعای دولت ابد پیوندش مشغول گشتند ، جهت مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانه پلام رود حفر کردند یکی قریب به دامن کوه و بر دره‌ای که در آن ما بین مانع گذر آب بود سد محکمی^۱ بفرمودند بستند و جری آن آب را به مزارع مردم آن دیار رسانیدند و شیب آن جو ، جوی دیگر بر داشته آب را به رودخانه گوارود رسانیدند ، و بر آن رودخانه سدی بسته از آنجا بگذرانیدند و به رودخانه ولسارود آوردند و تقسیم آب نموده ، به وجه کفاف آب را به قرائی که در سواحل بحر واقع است رسانیدند. و مردم آن دیار و مزارعان آن مقام را از آن با بهره و نصیب ساختند و اهالی مملکت رانکو به یمن عاطفت آن حضرت و عدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود ، آسوده و مرفه الحال می‌گفتند که بیت :

می‌گرفت آرام ضیغم پیش از آن و بود عدل

شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

و بعد از آن در تعمیر فرضه هوسم که اکنون مشهور است به رودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران گشته بود ، کسی چنانکه شرط است، به عمارت آن قیام ننمود. چون آفتاب دولت سیادت قبایی بر توسعادت و اقبال بر اهالی آن ملك انداخت ، اکثر اهالی آن ملك را خط ترخانمی دادند و از تکالیف دیوانی محفوظ و مصون گردانیده ، بجز آنکه خرج دستور مقرر می‌دادند و با هیچ کس غیری را کاری نبود و آن نیز آنچه سابقاً می‌ستاندند از ده تنگه هشت تنگه فرمود تابستانند. چون آوازه عدل و رأفت او به اطراف عالم منتشر گشت ، از جوانب مردم رجوع بر آن دیار امن آباد نهادند . به تخصیص از فرضه - های مازندران کشتی بانان بسیار بدانجا آمده ، کشتیهای بزرگ بنیاد کرده ،

به اتمام رسانیدند . و خرقهای متعدد در آن آب روان ساختند و به سایه دولتش ، روزگار به فرح و سرور می گذرانیدند .

و بعد از آن موضعی را قریب به کنار گوارود انتخاب کرده، مسجد جامع احداث فرمودند و به در مسجد ، میدان بزرگ ساختند و به طرف شرقی آن میدان، بازار ودکان بنیاد کردند. و به در مسجد حمام بنیاد کرده، تمام ساختند و بعد از آن طرف جنوبی آن میدان حرم سرای را احداث نموده ، قصر مرغوبی^۱ در [آنجا] انجام کردند^۲ و طویله اسبان و موضع و مسکن مترددان و صفة اهل دیوان را به سعی تمام به اتمام رسانیدند و رودخانه‌ای که از آب پلام رود^۳ به نیم فرسخی شهر جاری بود ، بفرمود به چند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی کنند که آب آن به پهلوی آن حرم سرا، به طرف جنوبی جاری شد . و آن نهر را شیرا رود می گویند و اکنون نیز همچنان جاری است . و به رودخانه گوارود منضم گشته ، به دریا می رسد . و از آن جری دو نوع فایده تصور کرده بودند : یکی آنکه مردم شهر رودسر را از آن آب منفعتی باشد . دوم آنکه چون به آب گوارود ملحق گردد ، جهت کشتی بانان ، کشتیهای بزرگ را آسان تر باشد که عبور به دریا نمایند . و این دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است .

و اسطلخی عظیم در پایان قریه کله دره بنیاد کرده ، به اندک مدت تمام فرمودند که مرغایان بسیار از آنجا صید می کردند و مایحتاج مردم شهر از نی و علف که حصیر می بافند و سر خانها بدان می پوشانند حاصل می شد .

و چون از عمارات گیلان برداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند و

در ناحیه شهوك^۱ به موضعی که مشهور است به سم^۲ استاد اجل استاد پیرعلی بنارا به سرکار داشته، قلعه مرغوبی از خشت پخته بفرمودند ساخت و طولیله های اسبان و دیوان خانه ها ابتدا کرده، به انتها رسانیدند و آنچه از ضروریات بود از هر نوع عمارت جهت ملازمان و نوکران و سپهسالاران گیل و دیلم تمام فرمودند کرد. و آن مقام را تخت ییلاق خود گردانیدند. و چون آن عمارت به اتمام پیوست در شکور در ناحیه جیر کشایه به قریه لوسن هم عمارت چند فرمودند ساخت و آنچه جهت توطن ضروری بود، مجموع را به اندک مدت انجام فرمودند.

و چون از آن مهم برداختند، جهت منزل و مسکن عابری السبیل در سر راه شکور ناحیه سی جیران، به موضعی که موسوم است به زیاز عمارت خوب فرمودند کرد و در آن مقام باغ و بساتین خوب را طرح انداختند و میوه های گیلانی از هر نوع در آنجا بفرمودند نشاند. و انگور های رودبار را تالك آورده، بنشانند. و سیب های خوب را به سیب های جنگل آنجا وصل فرمودند.

و چون از آن فارغ گشتند مملکت شکور را با رودبار لمر نام زد فرزند دلیند سعادت یار دولت آثار خود سید ناصر کیا کردند و به سعادت دو جهانی فایز گشته، روزگار گذرانیدند و حضرت سید ناصر کیا را در لمر جای دادند که قشلاق آنجا فرمایند و ییلاق به لوسن باشد و گاهی به ارادت به رانکوبه اسم ییلاق اگر تشریف ارزانی دارند منع نباشد و ولادت حضرت بارفعت

۱ - امروز دهکده ای به نام «شوك» بفتح شین و واو. در طرف چپ پلورود است. اما ناحیه ای به نام «شهوك» شناخته نشد. ۲ - خرابه های این قصر در مقابل سر تربت باقی است و به نام «شارسمام» = شهر سم نام خوانده می شود. ۳ - از این عمارت امروز هیچگونه اثری نیست.

سلطنت پناه سلطان محمد خلد سلطانه در تاریخ خمس و عشرين و ثمانمائه
در قلعه لمسر واقع شد ، بیت :

ز ماهی یکی شاهی آمد پدید که افلاک انجم چو او شه ندید

فصل هشتم

از باب چهارم

در ذکر وفات سید رضی کیا نور قبره و حالاتی که در آن ایام واقع
شد .

کاشانی

چون از تقدیر ربانی سال هجری به سنه تسع و عشرين و ثمانمائه
رسید ، روز و شنبه غره جمادی الاول ، موافق دوازدهم تیر ماه قدیم که آفتاب
جهان افروز شب سیزدهم به برج شرف خود که اول نقطه اعتدال ربیعی
است تحویل^۱ .

و « حضرت سید اعلم قدوة الملوك والاسلاطين سید رضا کیا نور قبره را وعده
حق در رسید و طایر روح پاک او پرواز کرده ، بر برج ارجعی الی ربك
راضیه مرضیه بنشست و برادر او سید زاهد اورع سید حسن کیا را بر تخت

۱ - دنباله این فصل و سراسر فصل نهم و دهم از باب چهارم و ابتدای فصل
یازدهم از همین باب ، از نسخه اصل افتاده است . اما در تاریخ طبرستان و رویان
و مازندران تألیف میر ظهیرالدین مؤلف همین کتاب شرحی که حاکی از وقایع همین
سالهاست ، آمده است . مصحح به تبعیت از راپینو که قبلاً تاریخ گیلان و دیلمستان را
به چاپ رسانده است و این قسمت را در آن چاپ گنجانده است . این قسمت را از
تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ شمسی صفحات ۳۵۰ و
۳۵۱ و ۳۵۲ در اینجا آورد .

لاهبجان به حکومت منصوب گردانیدند .

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمائه ملک کیومرث به رستم‌دار بنیاد مخالفت با سادات گیلان کرده ، به سرحد تنکابن هر لحظه انواع تطاول می نمود و به سرحد کوه دیولایت الموت و آن نواحی هم انواع دست درازی می فرمود کردن .

چون تابستان در آمد ، حضرت سید محمد به بیلاق سمّام تشریف فرموده به سپهسالار لمرس و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستم‌دار آنچه دست دهد، درنهب و غارت تقصیر نکنند. و نزد ملک کیومرث رسل و رسایل می فرستادند که آنچه از شما به ظهور می رسد موجب مخالفت است. اگر از این جا نیز چیزی که ملایم باشد به ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید^۱ بود. الغرض که نصایح مؤثر نشد و هر لحظه صورت خلاف به ظهور می رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود .

چون به سنهٔ احدى و ثلاثین و ثمانمائه رسید و تابستان در آمد، بندگان حضرت امیرسید محمد نور قبره، سپهسالارکیا محمدبن نوپاشا را بالشکر رودبار و دیلمستان و بعضی از گیلان به طرف پشتکوه بتاخت و تاراج بفرستاد و طالقان را تاراج کرده، و نهب و غارت نموده، بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعهٔ شمران^۲ و قصران^۳ بتاختند و بنیاد خصومت ظاهرگشت. چون تابستان به آخر رسید و هنوز مردم کوه نشین به کوه بودند و بعضی نقل کرده به گیلان رفته بودند ، سید داود کیای قنماجینی هنوز در کوه بود که ملک کیومرث ایلغار نموده ، به تنکابن آمد و در عمارت خاصهٔ سید

۱ - در اصل : خواهد . ۲ - قلعهٔ شمران قلعه ایست که بر ارتفاعات میان دربند و پس قلعه قرار داشته و خرابه های آن هنوز باقی است . ۳ - از قلاع قصران ، قلعهٔ استوار بالای میگون و قلعهٔ سربند آنچه را می توان نام برد .

داود کیا آتش زد. و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود به تقدیم رسانیده، بسیاری را به قتل رسانیدند و در آن میان دونفر سید زاده‌ها از بنو اعمام سید داود کیا را به قتل آوردند و باز گشتند. مردم تنکابن و سادات گرجیان که به گیلان بودند، در عقب تاخته بسیاری از مردم رستم‌دار را به قتل آوردند و ملک کیومرث و فرزندان به جرئت‌فیل از آن گرداب فتن که انگیخته بودند جان بیرون بردند و قضا به زبان حال می‌گفت، بیت:

این گرد و غباری که برانگیخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نشاند^۱

الغرض که چون قصه بر وجه مذکور واقع شد، در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه، بندگان امیر سید محمد، از آنجا که کمال همت جهان‌گیری و عدو سوزی و محب‌نوازی بود، لشکر گیل و دیلم را جمع کرده، از امرای پسا گیلان مدد طلبیدند و نزد سید مرتضی به ساری فرستادند که ملک کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به درجهٔ شهادت رسانیده، در ملک خود به استقلال نشسته است. اکنون اگر کرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده آید، دور از مروت و فتوت هاشمی نخواهد بود.

سید مرتضی نیز قبول نموده جواب داد که خود خواهم سوار شده، از طرف مازندران به رستم‌دار درمی‌آیم شما نیز از آن طرف گیلان تشریف فرمائید که کار او بسازیم.

و همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا جدرالدین منجم را به قم

۱ - اصل شعر بدین صورت است:

این گرد بلا را که توانگیخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نشاند

فرستادند که زیاده روی ملک کیومرث شما را معلوم است و اینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است . و سید مرتضی با لشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر به سعادت پای مبارک در رکاب دولت آورده ، هم به دفع او قیام نمایند مهم او به احسن وجوه میسر است . و ملک ری و آن نواحی از ضرر او و لشکریانش ایمن و آسوده خواهد گشت .^۱ الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را عراق کرده به مدد بفرستاد و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت^۱

فرمود که صلاح چیست ؟ جواب دادند: بهتر آن است که عازم رستمدر از راه ساحل بحر شوند . بر موجب صلاح دید بنو اعمام همچنان به تقدیم رسانیدند . و چون به کنار نمکاو رود که سرحد رستمدر است ، رسیدند ، معلوم کردند که ملک کیومرث به ناحیه خیره رود^۲ به موضعی که مشهور است به چلك‌شار^۳ اقامت دارد . و آن موضع از دامن کوه تا لب دریا بغایت نزدیک است و از تشابك اشجار شمشاد که مردم گیل آن را کیش می خوانند ، صرصر عاد را بدان موضع عبور متعذر است^۴ .

چون تحقیق کردند که مقام ملک کیومرث کجاست و بعضی از ملوک که از بی عنایتی ملک کیومرث ، به گیلان آمده ، توطن داشتند و طرق آن مقام را صاحب وقوف بودند ، در پیش استاده ، لشکر ظفر پیکر را بدانجا بردند .

۱- تا اینجا عین عبارات تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین است که از صفحات ۳۵۰-۳۵۱ و ۳۵۲ چاپ تهران بهمن‌ماه ۱۳۳۳ شمسی نقل شد .
 ۲- نام این رود امروز با «خیره» عربی که بمعنی نیک و خوب است ترکیب است . ۳- آبادی چلك‌امروز در غرب جلندر است ولی کلمه «شار» با آن ترکیب نیست . ۴- امروز نیز به همین وضع است .

چون مقدمه لشکر گیلان به لشکر رستمدر رسید ، حرب عظیم دست داد و از طرفین کمانداران تیرباران کردند . و چون در آن جنگل راهی باریک بود ، چنانکه ذکر رفت که پیاده به صد تدبیر تواند رفت . پیاده‌های گیل و دیلم همچو ضرغامی که به طلب نخجیر در میان بیشه بی محابا رود ، رفتند و در بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده ، تیرها همچو باران ابر نیسانی بر خصم بیاریدند . و سواران جنگی همچو شیر ژیان یکان یکان بر خصم حمله بردند . چون ملك مذکور دید که محل اقامت نیست و مردان میدان شجاعت بدو می‌رسند و مجال بیرون رفتن نخواهد بود ، بفرمود تا بارها و خروارها^۱ که همراه او بود ، همچنان در جوالها بسته در میان آن راه تنگ و باریک بینداختند تا سواران خصم را منع عجاله در پی او رفتن کند . و نیز چون آن بار و خروار را ببینند ، به جهت غارت و تالان باز ایستند و درنگ کنند تا او را مجال بیرون رفتن بادید آید . و خود روانه کجور گشت^۲ .

عساكر منصوره چون خبر انهزام او بشنیدند هر که را ذره‌ای غیرت و شجاعت بود بر آن بارها التفات نکرده ، سعی می‌کردند که خصمی را به‌دست آرند و بسیاری از آن جماعت را بگرفتند و بعضی را بکشتند و به ملك کیومرث رسیدند و از فرزندان او ملك کاوس باز گشت و به تیراندازی مشغول شد ، چندانکه پدرش بیرون رفت . اما جنیبت ملك را باز ستانند و تیرهای محکم بر او زدند و به صد هزار حيله ملك کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خود را به ساحل سلامت رسانیدند و يك نفر برادر زاده او ملك نوذر نام را دستگیر کردند و به قتل آوردند و سر [ش] را

۱- ضبط صحیح و معنی این لغت معلوم نشد . ۲- از این راه به بین و برکن (بفتح باء و کاف) و سایر قسمتهای کجور می‌توان رفت .